

قال لا قول قاعلة يوف
بمعنى المفعول وهو انه المميز يلو بمعنى الف
اي فاعله فعل و يلو بمعنى المفعول انه لا فاعله ولا فاعله

شرح قصيدة

اللهم نفّعي بها ومنّ بها
وحملها امين يارب
العالمين
م

Süleymaniye U. Kütüphanesi

Haseki Hüsniye P.

6/8



نظام الامم في كل زمان وصالح
وصالح الامم في كل زمان وصالح

قد انتقل بالبيع الشرعي في
ملك القصر طر عبد الرحمن
الحضر عفاها الله

عدد بيت
١٥٩

على اوراق من
بها ايام

بكتك والاشجار
لقد كانت امة

هنيئاً لاهل الدير كم شكر ديارها	وما شربوا منها ولكنهم هموا
وعندي منها نشوة قبل نشائي	بعباد ابدتني وان بلي العظم
عليك يا فرفرا وان شئت فحرها	فعدك عن ظلم احمي في الظلم
ودونك في الحان وشمها	على نعم الامكان وهي بها عظم
فما سكنت والله يفا بموضع	كذلك لم يكن مع النعم الغم
وفي سكرتها ولو عمر ساعة	ترى الدهر عبداً طائفاً بالعلم
فلا عيش في الدنيا لمن عاش حياً	ومن لم يميت شكرها فاته الحزم
على نفسه فليترك من ضاء عمره	وليس له فيها نصيب من

تمت القصيدة الموزونة للشاعر الكامل
والفاضل العالم عمر بن الفارض في
مدح وفي اعلا عوف بجان
القصيدة



فصل اول در تغیر

۱۲۰
۱۱۱
۱۰۱
۹۱
۸۱
۷۱
۶۱
۵۱
۴۱
۳۱
۲۱
۱۱
۰۱
۱۰
۲۰
۳۰
۴۰
۵۰
۶۰
۷۰
۸۰
۹۰
۱۰۰
۱۱۰
۱۲۰
۱۳۰
۱۴۰
۱۵۰
۱۶۰
۱۷۰
۱۸۰
۱۹۰
۲۰۰
۲۱۰
۲۲۰
۲۳۰
۲۴۰
۲۵۰
۲۶۰
۲۷۰
۲۸۰
۲۹۰
۳۰۰
۳۱۰
۳۲۰
۳۳۰
۳۴۰
۳۵۰
۳۶۰
۳۷۰
۳۸۰
۳۹۰
۴۰۰
۴۱۰
۴۲۰
۴۳۰
۴۴۰
۴۵۰
۴۶۰
۴۷۰
۴۸۰
۴۹۰
۵۰۰
۵۱۰
۵۲۰
۵۳۰
۵۴۰
۵۵۰
۵۶۰
۵۷۰
۵۸۰
۵۹۰
۶۰۰
۶۱۰
۶۲۰
۶۳۰
۶۴۰
۶۵۰
۶۶۰
۶۷۰
۶۸۰
۶۹۰
۷۰۰
۷۱۰
۷۲۰
۷۳۰
۷۴۰
۷۵۰
۷۶۰
۷۷۰
۷۸۰
۷۹۰
۸۰۰
۸۱۰
۸۲۰
۸۳۰
۸۴۰
۸۵۰
۸۶۰
۸۷۰
۸۸۰
۸۹۰
۹۰۰
۹۱۰
۹۲۰
۹۳۰
۹۴۰
۹۵۰
۹۶۰
۹۷۰
۹۸۰
۹۹۰
۱۰۰۰

المفعول التذكّر باو آوردن الجار مسایه الجیران حج ذو ذاد
خداوند ذو و العوج السلم درختی در بادیه المنج المنح
الدمع استک الدموع حج الجری والجریان رفعت المقله
انزول جسم المقلج الدم خون الدما حج **الاعراب**
استقامه استقام از برای نقرت ومن تذکر جار و مجرور
معلق با بعد معنی زحمت و تقدم ان بر فعل بواسطه صدارت
استقام است و تذکر مصدر است مضاف بمفعول و فاعلش محذوف
ای تذکرک جیراناً و جیران مجرور است با صافه و ان اضافه معنوی
است معنی لام چرا که مضاف از جمله صفات نیت و مضاف الیه از

[illegible]

اول فصل في بيان فضل الصلاة
والصلاة هي ركن من اركان الاسلام
والله اعلم بالصواب

جنس مضاف است و نه ظرف است و بنوی جار مجرور متعلق محذوف
در محل جر که صفت جبران باشد ای کاین بنوی سلم و نوی از اسماء
است و اول لازم الاضافه است و سلم مجرور است باضافه
واضافه او نیز معنوست بمعنی لام ای بواجب للسلم و زجت
فعل و فاعل و مفعول به و جری فعل ماضی و ضمیر مقدر
فاعل و راجع باو مع و این جمله فعلی که عبارت از فعل و فاعل
است در محل نصب که صفت و معای ای دمعا جاریا و من مقدر
جار و محرور متعلق بجری و او ظرف لغو است چرا که متعلق بنوی
است نه محذوفی و بدین معنی است بزجت و او ظرف لغو
لغو است و ظرف لغو عمل ممکنه که شبه فعل است و الله اعلم

أَمْ مَبِيتِ الرِّيحِ مِنْ لَعْنَةٍ وَكَاطِبَةٍ وَأَمْضِ الْبَرْقِ فِي الظُّلُمِ الْأَضْمِ

او و ا م و یا البیوت حبس باد الريح باد الراج حج ملقا

بسم الله الرحمن الرحيم

بازنق سقا و نوزاد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

جهت کاظم نام موصی است از مدینه الایاض نرم در حید
 برق الظلماء تاریکی الاضم نام کوهیت نزدیک مدینه **الاعرا**
 ام حرف عطف است و او بر دو قسمت مصل و منقطه ام مصل
 است که بعد از و همزه استقام آید و ما بعد او و ما بعد همزه مساوی
 که مکر باشد چون ازید عندک ام عمرو و ام منقطه بخلاف
 است و او معنی بل و همزه است و در استقام و خبر مرد و
 آید چون انما لیل ام شاذ قد یش بل اسی شاذ و چون
 ازید عندک ام عمرو و در سخا ام منقطه است که ما بعد ام و ما بعد
 همزه مساوی است و احتمال دارد که ام مصل باشد تا و بل مصل
 قد یش ام من مبوب الیخ و ایاض البرق و جهت فعل
 ماضی است و الیخ فاعل او و ادمون سماءیت و تانیث
 فعل از جن جهت است و من تلقا متعلق است بهیت و ظرف

بین کوهیت و بین کوهیت
 بین کوهیت و بین کوهیت

لغوت و مفعول بواسطه و کاظم مجرور است باضافه و اضافه
 او مفعولیت بمعنی لام ای من جهة الکاظم و اولایض صرف سبب
 تانیث و علمیه است و در پی بواسطه ضرورت مفعول
 شده بدخول تون و کسره و او مض عطف است بر جهت ای ام
 او مض و او فعل ماضیت و البرق فاعل و فی الظلماء جار
 مجرور متعلق بمخذوفی در محل منصب که حال باشد از البرق ای
 واقعا فی الظلماء و او ظرف مستقرت و عمل کرده در ضمیر
 معتر و من اضم متعلق است باو مض و مفعول بواسطه است
 و ظرف لغوت و در سخا مضای مخذوفت بقریه ما قبل
 من تلقا اضم چرا که برق از نفس حیل لامع نموده بلکه از جهت آن

فما لعینک ان قلت الکفایم و ما لعینک ان قلت استحقیم
اللف ما جهت ما استقامی است و ما انما ما موصول

بین کوهیت و بین کوهیت
 بین کوهیت و بین کوهیت

بین کوهیت و بین کوهیت
 بین کوهیت و بین کوهیت

است ما مرجه شرطت مانده تقیات و ما به عجیب تأقی
 است و مانده معنی آمده است شش از ان اسمیت اول
 موصوله موصوفه شرطی استقامی تامه وصفه و چهار
 از ان حرفی نافییه مصدری کافه زائیده العین چشم
 و چشمه العیون ج القول کفش الکف باز داشتن و باز
 استادن الکنی و دیدن اب القبول القلوب ج
 الاستفاضة بهوش از آمدن الیم و الیهمان شفته شدن بعش
الاعراب پس فاء حرف عطف و چون بعد از شرط
 مقدار آید از آن فاضیه گویند و ما استقامی در محل رفعت
 که متدا و لعینیک جار و مجرور معنی مجذوفی در محل رفع که خبر
 مبتدا بعد ییش ای شیه حادث لعینیک اصلش عینین است
 نون با ضافه ساقط شده است و او تشعین است و علا

این جمله در باب اعراب است
 و در باب اعراب است

جرش آیت و ان حرف شرطت از برای استقبال
 و اگر چه در ماضی رود و قلت فعل و فاعل و این جمله شرطت
 و معنی فعل و فاعل و ان جمله خبر آ شرطت بعد ییش ان فعل
 تهما و جمله شرطی که عبارت از شرطت و خبر در محل نصب
 که حال باشد از لعینیک که مفعول بواسطه است و عامل در حال
 یعنی فعل است بعد ییش حادث لعینیک ماضی عنده
 قولک لهما و اکففا امر حاضر است که ضمیه ثنات فاعلش
 و در دو وجه رواست ادغام چون کففا و کف ادغام چون
 اکففا و ان جمله در محل نصب که مفعول قول تا و یل ان قلت
 لهما هذا القول خبر که جمله ثانی را محل اعراب است و مصراع
 ثانی بر قاس مصراع اول است و یهم فعل مضارع و مجزوم
 است بر خبر آ شرط و اصلش هم است و درین صورت رفع و

کتاب الفقه فی شرح منتهی
 زبان دانش جلد پنجم
 غایت کمال برکت و انوار
 از شیخ الاسلام و آیت الله العظمی
 آقا میرزا محمد باقر خراسانی

میزم سر دور و است چرا که شرط فعل ماضی است و چرا فعل
 مضارع حاکم در قول شاعر **سعد** وان انا ه خلیل یوم یغیبه

بقول لا غایت مالی ولا حرم
ایحب الحب الی حبکم ما بین منجم و مضطرم

الغیب الحسان والمحبة پنداشتن الصبا به نختار زنده
 کشتن الصب عاشق الحب دوستی و دوست داشتن

الانکحتم پوشیده شدن بین میان الانکحام رنخته شدن
اب الاضطرام زبانه زدن **الاعراب**

منه از برای استقامت کار است و حیب از افعال فلوب و
 مقضی دو مفعول است و آن با اسم و خبر در محل نصب که قائم
 مقام دو مفعول هر که در نقد بر مفرد است تقدیرش بحیب
 الصب الحب مکما یعنی انکحتم الحب والحب اسم ان و منکنم

کتاب الفقه فی شرح منتهی
 زبان دانش جلد پنجم
 غایت کمال برکت و انوار
 از شیخ الاسلام و آیت الله العظمی
 آقا میرزا محمد باقر خراسانی

خبر و بین اسم لازم الاضافه است و متعلق بمنجم و منجم مجرور
 است باضافه و در اصل صفت موصوف محذوفت تقدیرش

عین منجم و مضطرم عطفست بر منجم ای قلب مضطرم و منه جا
 مجرور متعلق بمحذوفی در محل هر که صفت منجم ای کاین منجم و

ضمه منه راجعت باصب و بعد از مضطرم لفظ منه محذوفت
 بقرینه ما قبل ای مضطرم منه قوله ما بین ما موصوله است بمعنی

الذی و جمله ظرفی صله عاید است و صدر صله محذوفت
 تقدیرش الذی هو کاین بن منجم و موصولا باصله در محل نصب

که بدل باشد از الحب یا اگر صفت او باشد ای الحب الذی
 بن منجم کذا ذکره فی شرح الخوارزمی و در منجم و مضطرم ضمیر

مقدرات که فاعل باشد راجع با موصوف محذوف و اعمال
 اسم فاعل اینجا بواسطه اعتقاد است بر موصوف

لولا الموی لم ترق معاً علی طلل ولا اوقت لذكر البان العلم
 اللفظ لولا اكره وجرانه الموی آرزو و عشق الالهوا
 ج الاراقه رنخن الدمع اسك الدموع ج الطلل
 نشان پرای الاطلاق الارق بخواب شدن الذکر و
 الذکری یاد کردن البان درستی راست قد و در دیار عرب
 که تشبه قامت محبوب بآن بآن میکنند در راستی و بعضی گفته
 که درخت پیدمک است العلم کوه الاعلام ج الاعراب
 لولا امتناعیت از برای امتناع ثانی سبب وجود اول و
 مخصوص است بحله اسمی یعنی در سر متبدا و خبر و اما خبرش
 واجب الحذف چون لولا زید لکان کذا ای لولا زید موجود
 و الموی اسم مقصور است بعد برایش مرفوع که متبدا و خبرش
 محذوفت یعنی موجود و لم ترق فعل و فاعل و دمعاً مفعول

و این جمله فعلی جواب لولا است و علی طلل متعلق است بلم
 ترق که مفعول بواسطه او لا اوقت فعل و فاعل عطفت
 بلم ترق عطفت جمله بر جمله است و لذكر متعلق باوقت و بحسب معنی
 مفعول له است ای لاجل ذکرهما و ذکر مصدر است مفعول فاعل
 محذوفت ای لذكر کذا البان و البان مجرور است باضافه و
 العلم عطفت برو عطفت مفعول بر مفعول است و اسما علم
 کلیم تنکر حبلاً بعد ما سبقت به علیک عدول الدمع و سقم
 اللفظ کیف چگونه الاشارة مجرور کردن الحبت دوستی
 الشهادة کواهی دادن العدل کواه راست العدول ج الدمع
 اسك السقم بیماری الاستقام ج الاعراب فاضحه
 است در جواب شرط محذوف و کیف متضمن استقام از برای
 تعجب و استبعاد در محل نصب که حال باشد از صغر شکر و تقدم او بر

این سخن را باید که با صدق و افتخار
 لفظ عدول را باید که با صدق و افتخار
 جمع فی انساب است
 این سخن را باید که با صدق و افتخار
 لفظ عدول را باید که با صدق و افتخار
 جمع فی انساب است

فعل که عامل اوست بواسطه صدارت استقامت است و
جاء مفعول تنکر و تنون و از برای تعظیم است و بعد ظرفیت
معلق به تنکر که مفعول فيه و ما شدت ماء مصدر است و یا ما
بعد مود و در تقدیر مصدر است و مجرور است باضافه بعد ای بعد
شهادة عدول الدمع و ضمیر به راجع است بالحب و شاید که
ما موصول باشد و جمله فعلی که بعد از و است صل و ضمیر به عاید
باشد یا و موصول باشد است در محل هر باضافه و عدول
فاعل شدت و تانیث فعل بواسطه است که فعل جمع است
و جمع مونث است و به علیک متعلق با و و اضافه عدول بد مع

و سقم اضافت بانی است و الدمع مجرور است باضافه و السقم عطف
و اثبت الوجه خطی عبرة و ضنی مثل البهار علی خدیج و العنم
عطف علی خطی و هو الممن و المراد من البهار
اللفظ الاثبات ثابت گردانیدن و الوجه المعنوی الخط

مثال البهار علی خدیج و العنم

مثال البهار علی خدیج و العنم

مثال البهار علی خدیج و العنم

معروف المخطوطات العبرة است العبرات ج الضنا
لاغی المثل مانند الامثال ج البهار غار و ان کلیت
بنایت زرد و انرا کا و چشم کویند العنم درخت است که شاخها
ان بنایت لطف است و تشبیه انکشان خوبان بان مکتب خود
بجای نسخ کرده باشند الخدرج الخدودج **الاعراب**
اثبت فعل ماضی عطف بر شدت در پست ما قبل ای و بعد ما اثبت
و الوجه فاعل او و ان جمله در محل است باضافه ای بعد اثبات
الوجه و خطی تشبیه خط است اصلش خطی است نون باضافه سا
شده است و مضروب است بر مفعولیت و علامت نصبش است
و عبرة مجرور است باضافه و ضنی اسم مقصور است تقدیر مجرور
عطف بر عبرة و مثل مضروب است بر حال از خطی عبرة و او نکره
با وجود اضافت بمعرفه بواسطه توغل در ایهام و ذوالحال اگر چه

مثال البهار علی خدیج و العنم

در اینجا از شب خوابیدن
نات انشب که غفلت است

نمیدانم که چه باشد
چون در خواب بودم

نکره است اما تخصص یافته است باضافه و علی حدیک متعلق است
مخدوفی در محل نصب که صفت خطی ای خطی است بنی علی حدیک
نعم سری طیف من الهوی قارقی **والحب تعرض اللذات بالالم**
اللعنة البهی بش رقت الطیف خال یعنی صورتی که
بخواب میاید الهوی دوست داشتن التاریق بخواب شدن
و خواب کردنیدن الاعتراض کسی پیش آمدن و حایل شدن
از چیزی اللذة مزه اللذاتج الالم درد الآلام ج
الاعاب نعم حرف تصدیقیت و مراد تصدیق کلام سابق
است ای نعم لاسکزه و فاعل سری است و مضاف بمن موصول
و موصول باصله در محل جرست باضافه ای طیف المهوری و الهوی
مضارع مکمل است از الهوی هیوی و ضمیر مقدر فاعل او و جمله
فعل صله من و عاید مخدوفت که معقول به ای الهوی به وارق

نمیدانم که چه باشد

فعل ماضی و ضمیر مقدر فاعل راجع باطیف و ضمیر مکمل مفعول
والحب متبدا و جمله فعلی تعبد از دست خبرائی الحب معترض و
بمعترض فعل مضارع و ضمیر مقدر فاعل راجع بالحب و اللذات مفعول بالالم
اللعنة اللوم ملامت کردن العذری بنی عذره المعذرة
عذر خواست الاضاف اضاف دادن اللوم سرزنش کردن
الاعاء یا لایمی منادی مضاف بیار مکمل و لایم اسم
فاعل است و می الهوی معلق با و العذری صفت الهوی
ای ۲ الهوی المنسوب الیهیم و معذرة صفعول مقدر ای اقبل
معذرة او اعذرنی معذرة و منی الک متعلق است بمجدولی
که صفت معذرة ای معذرة صادرة منی متوجه الیک اولها
الک و مشا که منی متعلق شد بفعل مقدر و الک متعلق باشد
معذرة و لو حرف شرط است از برای زمان ماضی است اگر چه

ای تکرار و التا صفت لم یلم
عذر بعد عذری و التا صفت لم یلم
معذرة او اعذرنی معذرة و منی الک متعلق است بمجدولی

مفعول مستقبل رود بخلاف آن و انصفت فعل و فاعل و ضمیر
 مفعول محذوف ای انصفتی و این جمله شرطت فاعل او و ضمیر مفعول
 نیز محذوفت ای لم تلتنی و این جمله جواب لو و جمله شرطی که
 عبارتست از شرط و جزا در محل نصب که حال باشد از ضمیر مخاطب
عَدَّتْ حَالِي لَأَسِيرِي مُشْتَرِكَةً عَنِ الْوَشَاةِ وَلَا دَائِي مُنْجِمٌ
اللغة العدو و در کشتن العدو ی سرایت کردن السیر
 نهان الاسراج الاستار پوشیده شدن الوشاة سخن
 چنی کردن الدار و الدار و ارج الابخام بریده شدن

الاعراب

۹ حال سمت مضاف بیا و مکمل بعد بر مرفوع بانکه فاعل
 عدت و تائید فعل محبة است که حال مونث سیما عیت و
 تا حرف فاعل بواسطه اتصال ضمیر مفعول است و کاف ضمیر منصوبست

نزع خافض اصلش عدت عنک یا عدت الیک و لا یسری
 لا اتقی جنس است و چون داخل معرفه شده عملش باطل گشته و
 لهذا رفع و تکرر و اجبت و سری اسم مضاف بیا و مکمل بعد بیا
 مرفوع که مبتدا و مستتر خبر و باز آمده است و در بستر صغری
 مستترست که فاعل دست راجع با سری و اعمال اسم فاعل بوا
 اعتماد بر متداوست و عن الوشاة معلق است بل و ولاد ای منجم عطی
مُخَصَّنِي النَّصِغَ لَكِنَّ لَسْتُ أَسْمَعُ إِنَّ الْحُبَّ عَنِ الْغَدَالِ فِي صَمٍّ
اللغة المحض و پُر کردن یعنی پاک و خالص کردن النصع

و النصیحه تنک خواست لیس نیست آن مرد است ختم من السمع و
 السماع شنیدن العدل لما است کردن الصم کردی و گریستن
الاعراب ۲ مخضی فعل و فاعل و مفعول و النصع مفعول دوم
 و لکن از حرف عطفت و نفی لازمه یعنی باید لا و ست یعنی باید

ما قبل یا بعد او تعلق باشد خوش تمام زید کن لم نغم عمرو
کذا العکس و است از افعال فاعله است و ضمیر مکمل اسم او است
و اسم فعل و فاعل و مفعول و این جمله در محل نصب که خبر او ای
است معا و ان از حروف مشبهه و المحب اسم او و فی ضمیر معلق
است مجذوفی در محل رفع که خبر او کاین فی ضمیر عن العذال
معلق است بضمیر که مصدر است و تقدیم معمول مصدر جاریست چون
طرف باشد کافی قوله تعالی و سلمایع مع السع الماته کذا اگر شرح الخواصر
انی ایتیمت بضم الشیء فی عذلی و الشیء البعد فی نصح عن التهم
اللغة الاتهام تتمت زده کردن النصح و النصیحة
نکند خواست العذل ملامت کردن الشیء پیری البعد و
الاعراب ان از حروف مشبهه بفعل و ضمیر مکمل اسم او
اتیمت فعل و فاعل و ان جمله در محل رفع که خبر او ایانی متهم و

و نصح مفعول به و او فعلی است بمعنی فاعل و اضافته او شب
اضافه صفت بموصوف از قبل و بد قطعت ای الشیء البصح
و می باشد که رخنم بصوت باشد بحیث ضرورت شروع مصدری
باشد مضاف بفاعل و فی عذلی متعلق با یتیمت و عذال مصدر
مضاف بمفعول و فاعل مخذوف است ای فی عذله ایای و الشیء
مبتدا و بعد خبر او و اسم تفضل است مستعمل من مصدر ای بعد
من کل ناصح و ضمیر مقدر فاعل و راجع بشیء و ان جمله اسمی
در محل نصب که حال باشد از نصح الشیء و جمله مصدر است بواب
حال و من التهم متعلق است با بعد و متون فی نصح عوض از مضاف الیه
فان امارتی بالسوء ما تعطیت من جهلها یبذیر الشیء و الهرم
اللغة الامر فرمودن السوء بدی الاتفاظ پند گرفتن
الجهل نادان شدن النذارة بیم کردن الشیء پیری الهرم بخت

پاشدن **الاعراب** فاعل عطف برانی است و تقسیر و تعلیل
است و اماره میافه امرت و مضافت بیا و تکلم بعد بیا
منسوب که اسم آن و ضمیر مکمل در محل حرکت یا ضافه و در اصل صفت
موصوفیت محذوف ای فان نقس الامارتی یا السور معلول است
یا تارتی و ما اعطت ماضی متقی است و ضمیر معذر فاعل او راجع
یا امارتی و این جمله مستقی در محل رفع که خبر آن ای غیر متعطفه
و من جهلها من از برای سبب است ای سبب جهلها و بنذر
معلول است یا اعطت و مثاید که معلول باشد بجهلها و بنذر
معنی اندازست چون نکیر معنی انکار و میثاید که معنی منذر باشد
چون بدیع معنی مبدع و ح اضافه پانی باشد یا انکه از باب
خبر و قطیفه یعنی اضافه صفت بموصوف یا ای الشیء الذی و الهم
عطف است بر التثبیت

ولا أعدت من الفعل الجمیل قرینی ضعیف الم برأسی غیر محتمل
اللفظ الإعداد و ساقط و اماره کردن الفعل کار کردن
و کار انجام خوب شدن القری همانی کردن و همان الضیف
همان الاضافه ج الامام فرود آمدن الرأس سر الرؤس
الاختشام از کسی شرم داشتن بحرمت **الاعراب** اعدت
فعل ماضی ضمیر معذر فاعل او راجع یا تارتی در بیت یا قبل و این
جمله در محل رفع که عطف بر ما اعطت ای غیر معدّه و من از برای
ابتداء غایت معلول یا عدت یا انکه بیان القری و تقدیم او
بواسطه ضرورت شعرا باشد و قری اسم مقصور بعد از منصوب
که مفعول اعدت و ضیف مجرور است یا ضافه و این اضافه
معنویست معنی لام و الم فعل ماضی و ضمیر معذر فاعل او راجع
یا ضیف و برأسی معلول یا و و لجهن جمله در محل حرکت ضعیف

ای ضیف لم و غیر نصب حال است از ضمیر الم که راجعت بیا ضیف
 و بحر صنف دوم ضیف و محتشم مجرور است باضافه و عمل کرده
 در ضمیر مقدر راجع یا ضیف بواسطه اعتقاد بر ذوالحال یا موصوف
 لو کنت اعلم انی ما اوتیته کتبت بتر ابدالی منه یا لکتم
 البغ الکون بودن العلم دانستن التوقیر شکوه دانستن
 الکتم والکتمان پوشیدن البدا ظاهر شدن الکتم کیای
 است که موی را با آن رنگ یا دوشد یا حنا **الاعراب**
 کت از افعال ناقصه است و ضمیر متصل اسم او و اعلم فعل و حال
 و این جمله در محل نصب که خبری لو کنت عالما و ما اوتیته فعل
 و فاعل و مفعول مضارع متقی است در محل رفع که خبر آن ای
 انی غیر موقر ایاه و آن با اسم و خبر در محل نصب که قائم مقام
 دو مفعول علم ای لو کنت عالما عدم توقیری ایاه و کتبت

فعل و فاعل و مفعول و این جمله جواب لو و ضمیر فاعل
 در بدایه راجعت با سر و این جمله در محل نصب که ضمه سرا ای سرا
 یا دیا ولی معلق است بیدار و منه تر معلق باوست و ضمیر
 منه راجع است بایش و یا لکتم معلق است به بکتمت
 من لی برود جماع من غوا یته کما یرو جماع الخیل یا للجم
اللعن الرد باز کرد ایدن الجموع و الجماع سر کشی کردن
 العنی و العنایه کراه و پیراه شدن الخیل اسب و اسبان
 الخیول الجماع لکام التجمج **الاعراب** من استعانی
 در محل رفع که مبتدا ولی معلق محذوفی در محل رفع که خبر ای
 من یضمن لی و برود معلق است بفعل مقدر یا معنی فعل در لی
 و رد مصدر است مضاف بمفعول و فاعلش محذوف است ای
 برده جامعا و جماع مجرور است باضافه و در اصل صنف موصوف

محدوفست ای یقین من جماع و من غوائها معتل است برده و کما
 نیرود ما مصدر است و یا ما بعد خود در تقدیر مصدر است مجرور
 بحکاف ای کرد و این جار مجرور معتل بمحدوفی در محل حرکت صفت
 برده جماع یا در محل نصب که صنف مصدر محذوف ای بر دامن شد
 جماع الخیل و یزد مضارع مجهول و جماع الخیل مجهول و الخیل
 مجرور است باضافه و این اضافه از قبل هر دو قطیفه است
 و بالجم معتل است به یزد

فَلَا تَرْمِ بِالْمَعَصِي كَيْفَ تَشْتَوِي أَنْ الطَّعَامُ يُقْوِي شَهْوَةَ النَّهْمِ
 اللَّعِبِ الرُّومِ وَالْمَرَامِ بَسْتِ الْمَعِيَةِ نَا فَرْمَانِ الْمَعَاصِي جِ
 الْكَسْرِ شَسْتِ الشَّوَةِ ارْزُو الشَّوَاتِجِ الطَّعَامِ حُزْدَنِي
 الْأَطْعَمَةِ حُزْدَنِي الْقَوِيَةِ نِيرومند کرد ایندن النهم حریفین
 الْأَعْرَابِ فَلَا تَرْمِ قَا رَضِيهِ بَعْدَ ارْشَرَطِ مَقْدَرِ وَلَا تَرْمِ نَهِي حَاضِرِ

عَلَيْهِ السَّلَامُ

و صنفه معذور فاعل او و باللمعاصی معتل است با و که مفعول
 بواسطه باشد و یا از برای استعانت و که مفعول به و که مصدر
 است مضاف بمفعول و فاعلش محذوف اسای کرک شویها
 و شویها مجرور است باضافه و صنفه معذور راجع است با طعام و
 این جمله در محل رفع که خیران ای ان الطعام مقوی و شهوة
 مفعول بقوی و النهم صنفه مشبه است و مجرور است باضافه
 و این اضافه معنوی است بمعنی لام داده علم

وَالنَّفْسُ كَالطِّفْلِ إِنْ تَمَلَّكَ شَبَّ عَلَى حُبِّ الرِّضَاعِ وَإِنْ تَعَطَّيَتْ يَنْقُطِ
 اللَّعِبِ النَّفْسُ تَنْ وَجَانِ وَتَسْتِي سِرْجَلِي الْقَوَسِجِ الطِّفْلِ
 كُودَكِ الْأَطْفَانِجِ الْأَسْمَالِ فَرُودَكَ اسْتِ كَرْدَنِ الشَّبَابِ
 وَالشَّيْءَ بِالْيَدِنِ كُودَكِ الْحُبِّ دُوسْتِ الرِّضَاعِ وَالرِّضَاعَةُ
 شَرْ حُزْدَنِ الطَّعَامِ ارْشَرِبَارْ كَرْفَتِ الْأَطْعَامِ ارْشَرِبَارْ

الاعراب النفس متبدا وكالطفل معلق است مجذوف في
در محل رفع که خبرای کانیة كالطفل وان حرف شرطت
وتمله فعل فاعل مفعول وضمير مفعول راجعت با طفل وان
جمله شرطت وضمیر فاعل در شب راجعت با طفل و این جمله
جزا شرطت وعلی حب معلق است بشب وعلی معنی مع باشد
ای مقارنا معه و می شاید که معلق باشد مجذوفی در محل هر
نصف باشد حال از ضمیر شب که راجع است با طفل ای حریصا
و ملازما علیه و ح علی معنی خود باشد کذا فی شرح الخوازمی
و حب مصدر است مضاف بمفعول و فاعلش مجذوف است ای علی
حب الرضاع و این اضافه معنوست بمعنی لام و الرضاع مجزوء
با صافه و ان نقطه عطف است بران تمهید و نقطه فعل و فاعل
و مفعول و ضمیر راجعت با طفل و این جمله شرطی است و

۱۴
و یفطم مجزوء است بر جزا شرط و ضمیر مقدر فاعل و است
راجع با طفل و جمله شرطی مفسر جمله سابق است
فَصْرَفَ مَوَاءً وَ حَاذِرًا أَنْ تُولِيَهُ ^{بِصَفَتِ} **إِنَّ الْهَوَىٰ تَوَلَّىٰ يُصِيبُ أَوْ يُجِيبُ**
اللفظ الصرف کردن ایندن الهوی ارزو و الا مواءج
المحاذرة از کسی ترسیدن التولية حاکم کردن ایندن التوسل
حاکم شدن الاصهار بکشتن صید را جابی خود الوهم عیب کردن
الاعراب فاصرف فاعضیه است بعد از شرط مقدر ای ادا
عرفت حال النفس فاصرف و هوها اسم مقصور بعد از منصوب
که مفعول فاصرف و ضمیر مجزوء منقل مضاف الیه راجع بانفس
هوی مصدر است مضاف بفاعل ای فاصرف مینها و مثا ید که
مصدر بمعنی مفعول باشد ای الهوی و حاذر فعل امر است و ضمیر
مقدر فاعل او عطف بر فاصرف و ان مصدری با بعد مجزوء در

تاویل مصدر که مفعول حاذی حاذر تولیه و تولیه فعل و فاعل
و مفعول مضروب بان و ضمیر مفعول ارجعت با هو بیا و الهی
نقد را مضروب که اسم آن و ما تولیت ما شرطی در محل رفع
که متداو جمله شرطی که عبارت از شرط و جزا در محل رفع که
خبر مبتدا و جمله اسمی که عبارت از مبتدا و خبر در محل رفع که خبر
آن نقد رشنان الهی مضیم او و اضم عند تولیه و تولی فعل
ماضی و ضمیر مقدر فاعل او راجع با الهی و این جمله فعل شرط
است و فعل مضارع مجزوم بر جزا شرط اصلش یضمی بیا و
علامت جریم حذف لام الفعل است و یضم بحریم عطف است بر هم
و اصلش یضم است بضم و فاعل ایشان ضمیرست مقدر راجع با
الهی و مفعول ایشان محذوفست ای یضمه او یضمه و ضمیر مفعول
در مرد و راجع باشد با ما تولی و میانه یضم و یضم تنخیس

15
خطی است و آن از صنایع بدیع است و الله علم
و راعها و هی فی الاعمال محسبایه و آن سی استحلت المرعی فلا نسیم
اللعن المراجعة رعایت کردن العمل کار الاعمال
السوم چرا کردن الاستحلاء خوش آمدن چیزی المرعی چراگاه
المراعی ج الاسامه چرا شدن **الاعراب** و راعها عطف
است بر فاعل فعل است و فاعل و مفعول ضمیر مقدر راجع
با نفس و می مبتدا و ساید خبر و عمل کرده است و ضمیر مقدر بوا
اعتماد بر مبتدا و فی الاعمال معقل است بانه و این جمله اسمی
در محل نصب حال از ضمیر مفعول ای راعها حال کوتاه ساید
و این جمله اسمی مشتمل است بر و او حال و ضمیر مرد و آن سی استحلت
آن حرف شرط است و فعل شرط محذوف است بقرینه با بعد
نقد رشنان استحلت سی و سی فاعل فعل محذوفست و راجع

با نفس جاکم درین آیه که خوان احد من المشرکین استجارک ای
 ان استجارک احد وان فعل مذکور مفسر فعل محذوفست و المعری
 مفعول اوست و لا یم فعل نهی است و ضمیر مقدر مخاطب فاعل
 او و این جمله برای شرط است و چون جزاء جمله انشاست فار
 و رجز و اجبت و ضمیر مفعول محذوفست ای فلا تسمیها
 کَمْ حَسَنَتْ لَدُنَّ الْمَرْءِ قَاتِلَةٌ مِّنْ حَيْثُ لَمْ يُبَرِّأَنَّ السَّمَّ فِي الدِّسَمِ
 اللفظ کم خند و بسا الحسین سکو کردن اللذة مزه اللذات
 ج المرء مرد القتل کشتن حیث اینجا الدرایه دانستن السّم
 زهر السموم ج الدسم جربش الدسوم ج **الاعراب**
 کم در محل مضرب است بر ظرفه و معلق است بجنّت و تقدّم او
 بر فعل بواسطه صدارت اوست و ضمیر فاعل در جنّت راجع است
 با نفس ولده مفعولیه و قاتله صفة لده و ضمیر مقدر فاعل او را

المع
اللطيف

11

...

بالذات و اعمال او بواسطه اعتقاد است بر موصوف و فاصله میان
صفت و موصوف بطرف است و لامه متعلق است بحسنت یا بقائمه
و حیث ظرف است لازم لا ضاره بحمله و جمله متعلق که بعد از است در
محل جر یا ضاره ای من حیث عدم در ایینه و متعلق است بحسنت
ای حسنت علیه من هذه الجهة و لم یدر مضارع متعلق است و ضمیر
مقدر فاعل او راجع باللامه و السّم اسم ان و فی الاسم متعلق
است بحذف و فی در فعل رفع که خبر ان ای ثابت فی الاسم
و ان با اسم و خبر در محل نصب که مفعول لم یدر ای لم یدر کون الیم الاسم
و احش الدّیس من جوع و من شیخ فرت محضه شرم من الحسین
اللعنه الحشر ترسدن الدیس که نهان الدیس
الجوع کرشکی الشیخ سیری رت بسا و انکا الجمض کرشکی
الشرب و بدتر التمه پری شکم التمج الاعمال

صاحب

اخش فعل امرست وضمه مقدر فاعل والذات ليس مفعول به
 عطف بر رابعها در پست ما قبل و من جوع معلق است بمحدوثی
 در محل نصب که حال باشد از الذات سائس یا صفت او باشد ای
 صادرة منه او الناشية منه و من شبع عطف بلن قرب فا
 از برای تعلل است و رب از حروف جرست مخصوص بکرة موصو
 و فعل او محذوفست غالبا ای رب محضته ادر که تا و وجدهتا
 و شرمبدا و رب محضه خبر مقدم بر و بواسطه صدارت رب و
 من التخم معلق بشرو او و در معنی اسم تفضیل است لهذا استعمل است
 و استغفر الذم من عین مبتدأ من المحارم و الزم حمية الذم
 اللعنة الاستغفار اسكت نحن قد ولقد بدستی العشم
 الامتلاء پر شدن المحرم حرام المحارم ج اللزوم لازم شدن
 الحمية احتیاج نمودن الذم والندامة پشیمان شدن و پشیمان

و التخم معلق بشرو او

اعراب استغفار فعل امرست وضمه مقدر فاعل او و الذم
 مفعول به و من عین معلق با و و ضمیه فاعل و امثلة راجع
 با عین و ان جمله فعلی در محل جر که صفت عن ای عین ممتدة
 و من المحارم معلق است با مثلات و الزم عطف بر استغفر
 و ضمیه مقدر فاعل او و حمیه الذم مفعول به و الذم محروم است
 با ضافه و ان اضافه یسانی است ای لا حتمالی الذی هو الذم
 و می شاید که معنی من باشد ای لا حتمال الحاصل من الذم و ان
 و خالف النفس الشيطان و اعصمها و ان ما محض ك النصح فایتم
اللعنة المخالفة یا کسی خلاف کردن الشيطان و هو الشا طین
 العصیان نافرمانی کردن المحض ویره کردن النصح نصیحت
 کردن الاتهام تمت زده کردن **الاعراب** خالف فعل
 امرست و ضمیه مقدر فاعل و النفس مفعول به و الشيطان عطف

بر او و اعضا فعل و فاعل و مفعول و ان و جمله عطف
 بر انشائات ماقبل و ان بما محض ان شرطت و فعل
 شرط محذوفت بقرینه شرط ما بعد و بما فاعل است ای و ان
 محضک بما و النفع مفعول به و فعل مذکور مفسر فعل محذوفت و انهم
 فعل امر است و ضمیر مقدر فاعل و ضمیر مفعول محذوفت ای فاعلها
 و ان جمله فرا شرطت و چون جزاء جمله انشائی است فار ج را و
وَلَا تُطِيعُ مِنْهَا حَصًّا وَلَا حَكْمًا فَانْتَ تَعْرِفُ كَيْدَ الْحَقِيمِ وَ الْحَكِيمِ
الْف الاطاعة فرمان برداری کردن الحضم سکا کرش
 المحضوم ج الحکم و الحاکم و اور المعرفة و العرفان شناختن
 الکید بد سکا لیدن **الاعراض** و لا تطع فعل نهی است و ضمیر
 مقدر فاعل و حصا مفعول به و لاحکما عطف بر ان و لا زاید
 است که بعد از تخی او او عطف واقع شده و ان جمله انشائی

عطف است بر انشائات ماقبل و منها معلق است بمحذوفی
 در محل نصب بر آنکه حال باشد از حصا و حکما ای لا تطع حصا و
 لاحکما کاینما من جهتها و در اصل صفت بوده است و تقدیم او
 بواسطه تنکید و الحال است و انت و او حال است و انت مبتدا
 و جمله فعلی که بعد از و است خبری و انت عارف و ان جمله
 اسمی که عبارتست از مبتدا و خبر در محل نصب که حال باشد از ضمیر
 فاعل در لا تطع ای لا تطع کو تک عارفا در بعض نسخ فانت
 تعرف بالفاء للتعلیل و کید مفعول تعرف و ضمیر مقدر فاعل او
 و او مصدر است مضاف لفاعل و مفعول او محذوفت ای کید
 الحضم لک و الحضم مجرور است باضافه و اضافه معنوست بمعنی
 لام فالحکم الف لام عهد خارجی است کما فی قوله تعالی فعضی فعضی اگر
اسْتَغْفِرَ اللَّهُ مِنْ قَوْلٍ لَا عَمَلٍ لَعَنَ نَسَبٌ بِسَبِّهِ الَّذِي عَفَّمَ
شَدَّ

اللغة الاستعقار امرزش خواستن القول گفتن العمل کار کردن
 وکار. النسبة بحیزی باز خواندن النسل زده و زاد. الانسال
 ج ذی خداوند العقم نایسیده شدن **الاعراب** استغفر
 فعل و فاعل الله مفعول به و من قول متعلق است بفعل و بلا عمل
 متعلق مفعول در محل جر که صفت قول است ای قول ملتبس
 بترك العمل یعنی غیر معمول به و لقد نسبت لام موطئه است ای والله
 لقد نسبت و جواب فهم مخذوفت و این جمله استیافی است و به
 متعلق به نسبت و با از برای سبب است و ضمیر ارجعت با قول
 ای بسبب هذا القول و لذی متعلق است به نسبت و یقین معنی
 اثبت و مثبته که باقی مقام الی باشد و در حروف جراته
 بعض مقام بعضی جازست و لا مفعول نسبت و عقم مجرد و اضافی
أمرتك الخیر لکن ما ائتمرت به و ما استغفرت فما قولي لك استغفم

اللغة الامر فرمودن و کار و فرمان الامر موزج الخیر
 یکنی الا تیمار فرمان برداری کردن الاستقامه راست شدن
 و راست استادن القول گفتن **الاعراب** امرتك فعل و
 فاعل و مفعول و الخیر منصوب بتبع خافض ای بالخیر کما فی
 قوله تع و احما رموسی قوم سبعین رجلا ای من قومه حرف
 جر حذف کرده اند و ما بعد را منصوب کرده اند و لکن از حروف
 عطفت و جمله متقی عطف بر امرتك و ما ائتمرت بالخیر و ما استغفرت
 عطف بر ما ائتمرت قوله فما قولي ما استغفرتی است متضمن
 معنی تعجب و تعجب و توبیح در محل رفع که مبتدا و قولي اسمی است
 مضاف بیا و مکمل بعد بر امر فروع که خبر یعنی ای شے قولي و قول
 مصدر است مضاف بفاعل و لکن متعلق است با و و این جمله عطف
 است بر امرتك الخیر عطف جمله انشائی بر جمله خبری تا بدیل معنی

خبر در معطوف علیه در معنی انشا تخسر است بر حال خود
و معطوف در معنی ما کان یعنی ان اقول ذلك و استم فعل امر
و ضمیر مقدر فاعل او و این جمله انشائی در محل نصب مقول
قول تاویل هذا القول **و لا تزودت قبل الموت بما فله**
و لم اصل سوى فرض لم اصم اللغة التزود توشه برداشتن
العقل و النافله طاعت زیادتی که نه فرض باشد و نه سنت
النوافل الصلوة نماز کردن و درود فرستادن الفرض و
الفريضة فرمودن خدا الفروض و الفرائض الصوم روزه
داشتن **الاعراض** و لا تزودت عطفت بر ما التمت و ما
استقت فعل و فاعل معطوف است با و ظرف لازم الاضافه
و الموت محجور است با ضافه و نافله مفعول تزودت و تتوین
از برای تعلیل است و در اصل صفة توصیفست محذوفست ای صلو

و لم اصل عطفت بر لا تزودت و سوی از اداة استثناست و
معنی غیر و مفعولست بر طرفیت و از ظرف لازم الاضافه است
و معطوف است بلم اصل و فرض محجور است با ضافه و تتوین از برای
تحقیق است و لم اصم عطفت بلم اصم سوی فرض و معطوف او محذوف
است بقرینه ما قبل و لفظ بیت خبر است و فی المعنی انشا و تخسر
و تاسف است بر تضع عمر در عقلت و نقصه در طاعت و این آخر
ابیات نسبته اکنون شروع کرد در مدح و اشی و یک بیت است
ظلمت من اجبي الظلام الي ان اسكت قدما القرين ورم
لغف الظلم ستم کردن السنة راه و روش السج حیا
زنده کردن الظلام تاریکی شب الاشکاء نالیدن و کله کردن
القدم پیش پای الاقدام حج الضر کنند الورم اماس
الاورام حج **اعراض** ظلمت فعل فاعل و سنة مفعول به

و من اجنی من موصول است و ضمیر فاعل در اینجا راجع است بامن
 و این جمله صله و عاید من و موصول با جمله در محل هر با ضافه ای
 سینه محیی الظلام و الی از برای انهاء غایت است و ان مصدری
 باما بعد خود در تقدیر مجرور است بای ای الی اشکاء قدیمه و
 جار و مجرور متعلق است باحی و قدماه فاعل اشکت اصلش قدما
 له است نون با ضافه سا قط شده است و قدم مونث سماع
 است و لهذا فعل مونث است و الضم مضبوط بترج خافض
 ای من الضر و من و زم متعلق است بیا سکت و من از برای سینه
 باشد یا انکه من بمعنی خود باشد و من و زم بدل باشد از من الضر
 بحسب معنی و مثلاً که متعلق بمخزنوفی در محل نصب که حال باشد
 از الضرای کانیا منه یا انکه صفت او باشد ای الضرای کانیا منه
 و شد من سغب احشاه و طوی تحت الحجاره کشی متفرق الادم

لغة شد استوار بست السغب کر سکنی الحش اندرون
 سنی کاه الاحشایح الطی در سم سچیدن تحت زیر الحجر سجد
 الحجاره و الاحجارح الکشیح سنی کاه الاثراف نازک کرد اندین
 الادم پوست پیراسته الادم ج **اعراض** و شد عطف
 بر احی و من شد ضمیر فاعل در شد راجع است بامن و این جمله
 در محل جرست با ضافه ای طلعت سینه من شد و من سغب متعلق
 است بشد و من از برای سیی است و احشاه مفعول شد
 و طوی عطفت بر شد و ضمیر فاعل راجع است بامن موصول
 و تحت ظرف مکانست و لازم الاضافه و الحجاره مجرور است باضافه
 و کشی مفعول طوی و مترف صفة کشی و الادم مجرور است باضافه
 و این اضافه لفظی است چرا که مضاف از جمله صفات و مضاف
 بمعمول خود که مفعول مجهول است ای مترفا ادمه و چون اضافه

لعل مقدر متعرف است ازین جهت صفة مکرره واقع شده
 در بند اول **وَرَأَوْدَةُ الْجِبَالِ الشَّمْسُ مِنْ قِبَلِ عَنَقٍ فَازَا مَا أَتَى شَمْسُ**
لَعْنَةُ المرادوة از کسی خنری در خوانستن الجبل کوه
 الجبال الشمس لمبذ الشمس الذب زرح القس تن
 الاراه نمودن ایت وایا کدام الشمس لمبذ شدن **اعراب**
 الجبال فاعل راودت و ثابت فعل بواسطه ایت که فاعل
 محبت و ضمیه متصل مفعول راجع بامن موصول در بیت سابق و
 الشمس صفة الجبال و او صفة مشبهة است و عمل کرده در ضمیه
 بواسطه اعتماد بر موصوف و من ذنب معلق است بجدونی در
 محل نصب که حال باشد از الجبال یا ایا که صفة او باشد ای کلینه
 یا الکاینه منه و عن نقه معلق است بر اودت واری فعل
 ماضی است از اراده از باب علت و فاعل او ضمیه مقدر

مقدر راجع بامن موصول و ضمیه موصوب متصل مفعول اول است
 وایا مفعول دوم و ما زاید است و او در اصل صفة موصوف
 محذوفت یعنی شمایای شمس و شمس محذوفت باضافه و لم
وَأَكْدَتْ زَيْنٌ فِيهَا ضُرُورَةٌ إِنَّ الضَّرُورَةَ لَا تَقْدُ عَلَى الْعَصِمِ
لَعْنَةُ التاكيد اسوار کردن الزید و الزماده نا حاکمان شدن
 الضرورة یحارکی الضرورات ج العدوان و العدا پیداد
 کردن و غایب شدن العصمة نخاه داشتن و مکذ داشت العصم
اعراب و اکدت عطفاست بر راودت و زید مفعول
 و ضرورة فاعل و یقیم مفعول بحیثه است تمام بذكر است و ضمیه
 راجعت بامن موصول در بیت سابق و فیها معلق است بر زیده
 که مصدر است و مضاف بفاعل و ضمیه راجع است بالجبال در
 بیت قبل یا بادی بقرینه مقام و دلالت حال و الضرورة ام

ان ولا تعدوا مضارع مفتی است صیغه مونث غائب و صمه مونث
مقدر فاعل او راجع بالضرورة و علی الغصم معلق باو و این جمله
فعلی در محل رفع که خبر آن ای غیر عادی و از جمله صغری گویند
و ان تا اسم و خبر جمله کبری و جمله کبری جمله استیافت در
جواب سوال مقدر کو یاسی سوال می کند که با وجود شده
اجتاج و غایت ضرورت چگونه میل بان نکرده و ناخوانمان بود
و کیف تدعو الی دنیا ضرورة من یؤلاه **لَمْ یَسْرِحْ الدُّنْیَا مِنَ الْعَدَمِ**
لَف کیف چگونه الدعاء والدعوة خواندن الدنور و
شدن الدنائة و زوایا شدن الضرورة پیار کی لولا اگر
الخروج بدون آمدن العدم نستی **اعا** کف ظرفیت
مقمن مفتی استقام و مقولت تدعوا و استقام از برای انکار
و استبعادت و الی دنیا معلق است تدعوا و دنیا ثابت

ادنی است مشق از دنیا از دنیا است یعنی لغزب یا خپس او
اسم معصوم است تقدیر محروم ربالی و ضرورت فاعل تدعوت
و ثابت فعل بحیه ثابت فاعل است و او مضافت بمن موصوف
و مفعول تدعوا محذوفت ای کف تدعوا ضرورت ایا و من
یا موصوله است یا موصوفه و موصول با جمله یا موصوف صفت
در محل جر است یا مضافه و جمله فعلی که بعد از دست یعنی لم تخرج الدنیا
صله ادست یا صفة او و ضمیر لولاه عایدت بمن و تقدیر کلام
انست که ضرورت الذی لم تخرج الدنیا لولاه یا انکه ضرورت احد
لم تخرج الدنیا لولاه و لولا امتناعی است و داخل متبادر شود
و خبر متبادر واجب الحذف باشد کاسی که اعم عام باشد چون موجود
مثلا و در لولاه مضای محذوفت که متبادر و خبر متبادر محذوف
است تقدیر کلام انست که لولا تقدیر وجود ثابت و الدنیا

تقدیر امر فوعست که فاعل لم تخرج و تانت فعل بحیه تانت فاعل
 و من العدم معلق است بفعل و ان جمله فعلی در جواب لوکات
 محمد سید الکونین و الثقلین و الفرقتین من عرب و من عجم
 لع محمد ستون بسیار الیاده متر شدن الکون
 بودن الکونین و تنا و اخرت الثقلین ادی و پری الفرقت
 کرده العربی تازی زبان العربیج العجم که هر دو عبارت
 اعراب قوله محمد و روست و چه روست هر یک که بدل باشد
 از من موصول درین است که و کیف تعلق عوالی دنیا ضروقه من
 و رفع باینکه خبر متبدا محمد و تانت باشد ای هو محمد و من راجع باشد
 بامن موصول یا اینکه مبتدا باشد و خبر و نصب علی الملح ای اعنی
 محمدا یا الملح محمد قول محمد سید الکونین در ان پنج وجه است
 رفع محمد و سید و و جراثان مرد و و رفع اول بابضبت

و جراثان بابضبت ثانی و جراثان بابضم ثانی و سید صفت مشبهه
 مضاف بمفعول و الکونین مجرور است باضافه و در ان حذف
 مضافت ای سید اصل الکونین و ان اضافه اگر چه اضافه
 لفظی است اما چون در اینجا مراد دوام و ثبوت و استمرار سیادت
 حکم اضافه معنوی دارد که صفت معرفه باشد و الثقلین و الفرقتین
 عطف بر الکونین و ان تخصیصی است بعد از تعمیم چنانکه درین است
 که من کان عدو الله و ملائکته و رسله و حیث و میکان الاله
 و من عرب معلق است بمجذونی در محل حرکت صفة الفرقتین ای الکائنات
 نبیا الامر النافی سلا احد ابر فی قول لامیت و لا نعیم
 لغت البنی بغير الایماذج الامر فرمودن الهی
 بازداشتن الاحد کی الاحادج البر است کردن سوگند
 و راست گفتن القول گفتن و کفار الاقوال لغم اری

نیامر فوعست یا که صفت محمد است و الامر التام
صفتی بعد از صفت یا که خبر مبتداء محذوف باشد و الامر التام
صفت او یا خبر بعد از خبر فلا احد لا یشاء به یسیر است واحد
اسم لا و ابر خبر و او اسم تفضیل است متعلق بمن و ضمیر مقدر فاعل
او راجع با احد و فی قوله و منه متعلق اند باو و قول مصدر است
مضاف بمفعول و فاعلش محذوف ای فی قوله لا و می شاید که اسم
غیر مصدر باشد یعنی الی محل بالمصدر و لا در محل جر است یا ضافه
و او محکی است و علم لا را نافی است پس در حکم اسم باشد چه مراد
لفظ لا و منه است ای فی قوله نهی اللفظ و لا و نعم در نیامر
قول است چرا که مقصود معنی جمله است چنانکه کوی نعم در جواب
اقام زید و نعم طاعت بر لا را اول ای و قوله نعم و او تیر محکی
مواحبیب الذی ترجی شفاعته **لکل مول من لا موال معتم**

۳۵
لعل المحب و المحبه دوست داشتن الذی انکه الذی
رجاء امید داشت الشفاعه خواستش کردن کل هر
المول ترس و رسیدن الاله الراج الاقحام لعنف در کاری
شدن **اعراب** موصیفر فوع مقصّل در محل رفع که مبتداء
و المحب خبر و تعرف خبر از بهر افاده حضرت بر موصوف و او
فعلی است معنی مفعول و عمل کرده و در ضمیر مقدر بواسطه اعتماد بر
مبتداء و الذی اسم موصول و ترجی فعل مضارع مجهول و شفاعته
مفعول مجهول و و ضمیر راجع است بالذی و ان جمله صله و عاید او
و موصول با صله در محل رفع که صفة المحبب ای الحبس المرجو شفاعته
و ان صفة با عبا متعلق موصوفت زیرا که ضمیر متعلق که شفاعته
است راجع است بموصوف و شفاعته مصدر است مضاف بفاعل
و مفعول محذوفت ای شفاعته الخلق و لکل متعلق است بترجی

یا شفاعت و درینجا حذف مضامنت ای لدفع کل مول یا انکه
لوقت کل مول و من الاسوال معلقه بمجه نونی در محل جر که صفت
مول ای کان من جمله الاسوال و مول مصدر است بمعنی مایل یا
معنی مول یعنی کاری صعب و مقیم تر صفت مول است لغزش
مقیم فیه ای مدخول فیه **دعا الی الله فاستسکون به**
استسکون بحیل غیر مقصم **لغة** الدعاء خواندن الاستسکا
جنگ در زدن الجمل ریسان الحبال ج الاغصانم بیدیه
شدن بی جدایی **اعراب** ضمیر فاعل در دعا راجع است با
الحیب و الی الله متعلق است با و و مفعول او محذوف است ای و
الخلق الی الله فاستسکون به فا از برای تفریع است و پیچیده
و استسکون اول مبتدا است و به متعلق است با و و استسکون ثانی
خبر و بحیل متعلق است با و و مغایره میانه مبتدا و خبر بحیل متعلق

کمی از حیسات و دیکری حیل و این همچنان است که گویند المؤمن
بالبنی مومن بالبه و غیر صفت جعل الله است و مقصم محذوف است
با صافه و عمل کرده در ضمیر مقدر که راجع است با جعل بواسطه
اعتماد بر موصوف و این است استیناف است بر سبیل تعدید چنانکه
در آیه الرحمن علم القرآن علی الانسان علم الیایان و لهذا ^{مأذون} عطف
فاق البین فی خلق و فی خلق و لم یدانوه فی علم و لا اکرم
لغة الفوق در گذشته از کسی در فضل و منرا البنی پیغمبر
الانبیاء ج الخلق خلقت بصورت الخلق حوی و سیرت الاطلاق
ج المدائنه نزدیک شدن العلم دانش و دانستن اکرم نلو
اعراب ضمیر فاعل در فاق راجع است با الحیب و البین
مفعول به و فی خلق متعلق است بفعل و فی خلق عطف است بر آن
و لم یدانوه مضارع متعلق است و ضمیر فاعل راجع است با البین

وضمير مفعول بالحبیب و فی علم متعلق است بعلم متعلق و لا کرم عطف
 است بران و لازما دیده است بقرینه و او عطف بعد از نفی و جمله
 ثانی عطف است بر اول و میانہ خلق و خلق تجنیس خطی است
 و کلمه من رسول الله **تمتس** **غرفا من البحر** و **شفافا من الدیم**
لغت کل مرد و همه الالماس جبین الغرف آب بدست برداشتن
 البحر دریا الالبج و البحار و البحورج الرشف مکیدن الدیم باران
 شبا روزی الدیمج **اعراب** و کلمه عطف است بر جمله
 ایسی در ابیات سابقه و کل افراد است و مضاف الیه محدود
 ای کل واحد منهم یا انکه مجموعی است و بر سر تقدیر مبتداست و ضمیر
 راجع است بالسنن و مضاف الیه است و ان اضافه معنوی است
 معنی من و متمس خبر مبتداست و ضمیر مفعول فاعل و راجع با کل و
 افراد ضمیر باعتبار لفظ کل است که او مفرد اللفظ مجموع المعنی است

و درین بیت غل بر لفظ کرده و متمس و در بیت ثانی حل بر معنی
 در واقعون و من رسول الله متعلق است بمتمس و تقدیم از جهت انا
 تخصیص است و در لفظ متمس رعایت ادبست به نسبت انما علم
 السلام که الالماس و انباء جنس استعمال گشته بخلاف سوال و عرفا
 مفعول متمس و رشف عطف بران و می شاید که حال باشد بمعنی
 غارین و راسقین یا معنی غارفا و رشفافا باعتبار لفظ کل یا معنی
 ان دمن البحر متعلق است بمحدو فی در محل نصب که صفة عرفای
 عرفا حاصل من البحر دمن الدیم صفة رشفای ای رشفافا حاصله
 و واقفون لدیه **عند** **مسم** **من نقطة العلم** او **من کل حکم** **الحکم**
لغت الوقف و الوقوف ایستادن الحد غایت و پست
 الحد و دج النقطه معروف الشکله مابده سرخی که در سینه چشم
 باشد الحکمة کفایه صواب و کردار درست الحکم جمع **اعراب**

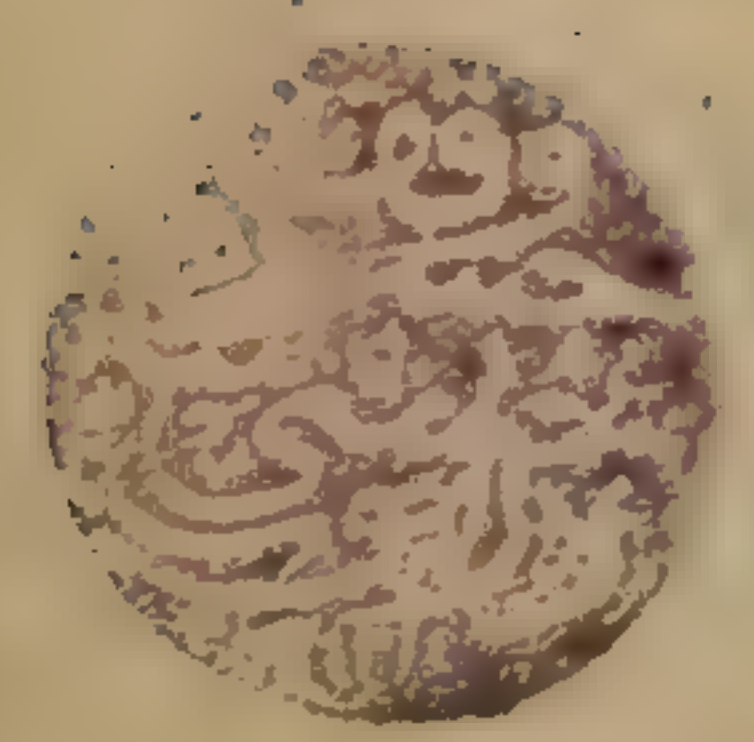
وواقفون عطف است برلمتس ای وکلهم واقفون وضمرة مقد
فاعل او راجع باکل محل بر معنی واعمال و بوسیله اعتماد است
مبتداء معتر یعنی کلهم ولد تمیم ظرفیت متعلق بواقفون در محل
نصب که مفعول فیه وضمرة راجع است بارسول الله و عند ظرفیت
لازم الاضافة که در زمان و مکان مستعمل است و متعلق بان و
عدم مجرور است باضافة و من نقطة العلم متعلق است بمجدونی در
محل نصب که حال باشد از حدیم یا صفتان باشد ای کاینها
او الکاین منها و من شکل الحکم عطف است بر من نقطة العلم
والعلم و الحکم مجروران باضافة

فهو الذي تم معناه وصورته ثم اصطفاه حبیباً باری النسم
لفته الذي انکه التام تام شدن العناية والمعنی خواست
و معصود سخن و معنی هر چیزی مقصود است و معنی مرد کمالات

خاصة ادمت الصورة پیکر الصوریج الاصطفاء برگزیدن الحیب
دوست الباری و ندیکار النسم ادمی النسم ج **اعراب**
فهو الذي فا از برای سیئه است و ضمرة مرفوع متفصل در محل
جر رفع که مبتدا و الذي اسم موصول و تم معناه صله و عاید و
موصول با صله در محل رفع که خبر ای فهو التام و معنی اسم است معصوم
نقد را مرفوع که فاعل تم و ضمیر راجع است بالذی و معنی اسم مکان
یا انکه مصدر میمی است از عنایة بمعنی اسم مفعول و مضافت بضمیر
مجرور متصل اضافة معنوی بمعنی لام و صورته عطفت بر معناه
واصفاه عطف بر تم و ضمرة متصل مفعول به و باری فاعل او
تاخیر فاعل بوسیله اتصال ضمرة مفعول است بفعل و النسم
مجرور است باضافة و حیاً حال است از ضمرة مفعول و می شاید
که مفعول دوم باشد تبتم معنی جعل در اصطفاه

متره عن شریک فی محاسنه فجویر الحسن غیر منقسم
 لغت التثنیہ دور کردن و بدوری صفت کردن الشریک
 انبار الشکاج الحسن سکوی الحسن جمع الجویر کویر الجویر مرج
 الانقسام بخش شدن **اعراب** متره خبر دوم فہو الذی کہ
 دریت ما قبل است یا آنکہ خبر مبتدا ای محذوف ای ہو متره
 و او عمل کرده است در ضمیر معذر بواسطہ اعتماد بر مبتدا و عن
 شریک معنای است با وونی محاسنه معنای است شریک و محاسن
 جمع حسن است چون مقایح جمع قبح برخلاف قیاس و جویر مبتدا
 و الحسن محجور است باضافہ و اضافہ جویر حسن پانی است و فاعلاً
 ہدای نتیجہ و تعریف است و غیر منقسم خبر مبتداست و فیہ معنای است
 محذوفی در محل جزلہ صفت الحسن الکاین فیہ یا در محل نصب کہ حال
 باشد از ضمیر منقسم کہ را حبت با ان ای کا نیافہ یا در محل رفع

کہ خبر جویر ای جویر الحسن ثابت فہ و برن تقدیرید در محل غیر منقسم
 خبر دوم مبتدا باشد
 دع ما ادعته النصارى فی نیتیم و احکم با شیت مدحافیہم
لعم دع و ذر کلمہ اذ الادعاء دعوی کردن النصارى ترسانا
 النصارى البنی سغیر الحکم و الحکومتہ داوری کردن المشیتمہ چہشتی
 الملح ستودن الاحکام بحکم شدن و حکم کردن **اعراب**
 دع فعل امر است از تدع و از افعال غیر متصرفہ است و ضمیر مقدر
 فاعل اوست و النصارى فاعل ادعت و تائب فعل بحیثہ است
 کہ فاعل بحیثہ اتصال ضمیر مفعول بفعل و ضمیر متصل مفعول بہ عاید بآما
 موصولہ و موصول بصلہ و عاید در محل نصب کہ مفعول دع ای دع
 مدعی النصارى و فی نیتیم معنای است با دعت و ضمیر متصل محجور است
 بآما فہ و احکم عطف بر دع و بہشت متعلق باوست و شت فعل و



فاعل و این جمله صله است و عاید محذوفست که مفعول شئت است
و مدح منسوب بر حال از ضمیر مخاطب ای مدح یا بر مصدر از ضمیر لفظ
فعل که مفعول مطلق باشد ای و مدح مدح محکم صادق به نسبت
انحضرت جبرئیل نتواند بود و احتمال دارد که تمسید و فيه
معلق است یا حکم یا شئت یا بدعا و احکم عطف است بر احکم
و انساب الی ذاته ماشیئت من عظم و انساب الی قدره ماشیئت
لعه السبب و النسبة یکی باز خواندن الذات هستی و الذوات
ج المشیئة خواست الشرف بزرگواری العذر اندازه و بزرگی
الاقدار ج العظم بزرگی اعراب فانسب عطف بر دع و میشت
که نقشه فاحکم باشد و الی ذاته متعلق است با و و میشت موصول
است و شئت فعل و فاعل که صله موصول مفعول که عاید است محذوف
ای ماشیئة و موصول با جمله در محل نصب که مفعول انساب و من

من بیانت لغتی بیان موصول و نتون در شرف و عظم از
برای تعظم است و مصراع ثانی بر هفت مصراع اول است در اعراب
فان فضل رسول الله لیس حد فیعرب عنه ناطق بقسم
لغة الفضل افزون آمدن و اقرونی الحد غایة الاعراب
پیدا کردن النطق سخن گفتن الفم دمان الاقو ج اعراب
فان فا از برای تعلیل است و فصل اسم آن و رسول الله
مجرور است با صافه و لیس از افعال ناقصه و حد اسم او و معلق
است محذوفی در محل نصب که خبر لیس ای لیس حد انا بآله قوله
فیعرب فا در جواب ثقی است و فعل مضارع منصوبست بان
مقدر بعد از فا در جواب ثقی چون تا تیا فتحد ثانی بعدیر
کلام اینست که لیس له حد و اعراب و ناطق فاعل یعرب و عنه
معلق است با و و بفهم معلق است ناطق یا بفعل

لَوْ نَسَبْتَ قَدْرَهُ أَيَّاهُ عَطَا أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا جِئَ دَارِ السَّلَامِ
لَعَنَ المناسبة با کسی خوشی داشتن القدر اندازه
الایة نشان الایات ج العظمة بزرگی و زیرک شدن
الاحیاء زنده کردن الاسم نام الاسما ج الاسماء ج المین
منکام الاحیان ج الدعاء خواندن الدعوات ج الدروس
کنه شدن الرمة استخوان پوسیده الرم و الرمیم ج
اعراب ایة فاعل نسبت و قدره مفعول به و تقدیم مفعول
بحیه اهتمام است تذکران و عطا مضبوط بر تفسیر حوین طاب
زید نقلاً و اسم فاعل احیی و این است و مجاز است چرا که احیا
محقق از صفات الهه است و داریس مفعول به و این جمله جواب
لو و الرمم مجرور است با ضافه از قبیل اضافه صفة بموصوف
چون جرد قطیفه ای الرمیم الدارس و حین ظرفیت متعلق به

71
که مفعول فیه و مضاف است بحید و ضمیر بهی راجع است بالفظ
الله ای حین یعنی اسم بهی ای یسأل و این جمله در محل جر است
با ضافه حین ای حین دعوت و الله اعلم
لم یتمیخنا بما نغی العقول به حرصاً علینا فلم نریب ولم نهم
لغف الاستحسان از مودن العی و رواندن العقل
خود العقول ج الحرص از و منذ شدن الارثیاب بسک
شدن الوهم غلط کردن الهم حیران **اعراب** لم یتمیخ فعل
مضارع منفی است و ضمیر مفعول فاعل و راجع بارسول و ضمیر مکمل
مفعول به و بما جار و مجرور متعلق بفعل و العقول یعنی فاعل و
تأنت فعل بحیه است که فاعل جمع است و به یعنی و ضمیر به راجع
بما و این جمله صله و عاید ما و موصول با صله در محل جر است
بما و حرصاً مفعول به ای لم یتمیخنا لا اجل حرصه علی و می شای

که حال باشد معنی حریصا یا معنی ذا حرص و علیا معنی بحر صا
 و فلم ترتب مضارع متغی است مجزوم بلم اصلش ترتب عطف
 بر لم متحدا و فاء از برای نتیجه است و لم نهم عطف بر فلم ترتب
 اصلش نهم از همیان یا نهم از وسم و او نیز مجزوم است
 و علامه جزم حذف ضمه است در و و الله اعلم
اعی الوری فهم معناه فلیس یری للقرب البعد فیه غیر متفهم
الف الایعار مانده کردن الوری افزیدگان الفهم
 دریافتن المعنی مقصود سخن و کمال هر چیزی الرؤیه دیدن
 القرب نزدیکی البعد دوری الاقحام عاجز شدن
اعراب اعی فاعل ضممت و فهم فاعل او و الوری تقدیرا
 منصوب که مفعول به مقدم بر فاعل و فهم مصدر است منصوب
 بمفعول و فاعل او محذوف است ای فهمم معناه و اسناد عیا

بفهم از قیل استناد مجازیت ای عی الله الوری عن فهم معناه
 و معنی تقدیرا مجرور است باضافه و اضافه معنویت بمعنی لام
 قوله فلیس یری فا از برای تقریب است و در لیس ضمیرشان مقدم
 است که اسم اوست و فعلی که بعد از اوست در محل نصب که
 خبر و یری فعل مضارع مجهول است و غیر متفهم بر رفع مفعول محذوف
 او و فی القرب متعلق باوست و البعد عطف بران و مشایه
 که متعلق باشد بلیس و در غیر متفهم نصب روات باینکه مفعول
 دوم یری باشد بر تقدیری که مراد در رویت قلبی باشد
 ای لیس یری احد منهم غیر متفهم و منهم متعلق است محذوف فی
 محل نصب که حال باشد از غیر متفهم و تقدم حال بحیه تنکیر و الحاکم
 است و ضمیر منهم راجع است بالولی و منه نیز روانست و ضمیر
 منهم راجع باشد بابنی و بروایتی دیگر فیه آمده است بلعطف فی فتح

معلق شد بمقحم و ضم راجع باشد یا سی یا یا مقمناه
 کالشمس نظر من بعد للعين صغیره و تکل الطرف من اعم
 الف الشمس افاق الشمس ج الظهور اشکارا شدن
 و برجای بلند شدن العين چشم البعد دوری الصغر خرد شدن
 الکلال و الکلاله مانده شدن و خیره شدن بصر الطرف چشم
 الامم نزدیک **الاعراب** کالشمس معلق است محدودی در
 محل رفع که خبر مبتداء محذوف است ای هو کائن کالشمس و نظر
 صنعة مونت غایب است و ضم مقدر فاعل و راجع بالشمس
 و ان جمله فعلی در محل نصب که حال باشد از الشمس که فی المعنی مفعول
 است و عامل معنی تشبیه است در کاف ای موی شبیه الشمس طاقه
 یا در محل جر که صعدان باشد از قبل و لقد امر علی السهم یعنی
 ای کالشمس الظاهرة و ان همچون اسر الدابر و می باشد که

مستأنف باشد از برای بیان وجه شبهه در جواب کسی که سوال
 ازان کند و ح محل اعراب نداشته باشد و العين و من بعد راجع
 معلق بنظر و صغیره حال است از ضم نظر که راجع به شمس
 و تکل عطف است بر نظر و او نیز صغیره مونت غایب است و ضم مقدر
 فاعل و راجع بالشمس و الطرف مفعول مفعول به و من اعم
 و کیف بدیرک فی الدینا حقیقه قوم نیام تسلو عه بالعلم
 الف کیف چگونه الادراک دریافتن الحقیقه معنی سرچرخ
 الحقائق ج القوم گروه الاقوام النوم خفتن و خواب التلی
 سلوت یافتن و داشتن **الاعراب** کف طرفین
 متضمن معنی استقام و ان استقام انکار و استبعاد است و
 او معلق است به بدیرک و تقدیم او بواسطه صدارت استقام
 و قوم فاعل بدیرک و حقیقه مفعول به و فی الدینا بفعل و نیام

صنف قوم و او جمع نام است محل بر معنی قوم و تسلموا فعل و فاعل و
ان جمله در محل رفع له صنف دوم قوم ای قوم نام مسئولون و عنه
و بالعلم متعلق اند تسلموا و ضمیر عنه راجع است یا سببه

فبیلغ العلم فیہ انہ بشر و انہ خیر خلق اللہ کلہم
لغة البلوغ و المبلغ رسیدن البشر آدمی الخلق افریدن
العلم دانستن کل مر و همه **الاعراب** مبلغ اسم مکان است از
بلوغ یا آنکه مصدر می است و مضاف است بعلم و اضافه معنویت
معنی من و فاعل برای عطفت و ما بعد او ننو ما قبل است و
مبلغ مبتداست و العلم محو و رست یا ضافه و فیه متعلق است بحک و
در محل جر که صنف العلم ای العلم الکاین فیہ یا در محل نصب که حال
بشر از ان بر طریقه ان است که و اتبع لکه ابریم حنیفا ای کانی
و می باشد که متعلق باشد بمبلغ العلم و بشر خبر ان و ضمیر متصل

اسم او و ان با اسم و خبر در محل رفع که خبر مبتدا ای مبالغه العلم فیہ
کونه بشر او انه دوم عطفت بر اول و خیر خبر او است و در سی معنی
تفضل است مستعمل یا ضافه و خلق مصدر است بمعنی مخلوق مضاف
بفاعل و مجرور است یا ضافه و کلمه تاکد او است تاکید معنوی و ضمیر
جمع را حبت یا خلق یا اعتبار معنی او است

و کل ای آتی الرسل الکرام بها فانما انضلت من نوره بهم
العنة الایاتان آمدن الاتصال پوسته شدن النور
روشنای الانوار رج **الاعراب** کل مبتدا مکره است متضمن
معنی شرط و موصوف است بجه فعلی و لهذا فاعل خبر او آمده است
چون کل رجل یا آتی فله درسم و ای مجرور است یا ضافه و اگر سفل
ان و ان جمله فعلی صنف آتی ای کل ای مائی بها و الکرام صنف
الرسل او صنف شبه است و عمل کرده است در ضمیر معتر بواسطه

اعتماد بر موصوفای الکرام هم و بها متعلق است باقی و باز برای
تقدیر است یا از برای مصاحبت و ح متعلق مجذوفی باشد در محل
نصف که حال باشد از الرسل ای مصاحبین بها و اما کلیه حضرت
معنی ما والا و این جمله محصوره در محل رفع که خبر مبتدائی مکره ای
فصله بهم من نوره و چون مبتدا متضمن معنی شرط است فا در خبر
آمده است و ضمیر فاعل در انصت راجع است یا ای و بهم
متعلق است با و و ضمیر بهم راجع است با الرسل و من نوره متعلق
است مجذوفی و حال است از ضمیر انصت ای حال کونها حاله
فانه شمس فضل کواکبا من نوره بطین انوار باللباس فی الظلم
بطین انوار باللباس فی الظلم حی و اطلعت اللون عم هرا
المنه الکواکب ستاره الکواکب ج الاطهار اشکار کردن الظلمه
فان کل الظلمات والظلم ج **المنه** شمس خیران و

و ضمیر متصل اسم او راجع بانبی و فصل مجز و است باضافه و انرا
معنوست یعنی من ای فانه شمس من افعال الله و هم ضمیر مرفوع
منفصل در محل رفع که مبتدا و ضمیر هم راجع با اینها و کواکبا خبر
و ضمیر کواکب راجع است بشمس و اضافه کواکب شمس باعتبار
است که او سلطان کواکب است و ایشان استفاده انوار از او
مکنه و هم کواکبا این جمله صنفه شمس است یا انکه استیاضت
و بطین فعل و فاعل و ضمیر جمع راجع بکواکب و انوار ما
مفعول به و مراد از انوار علوم است و معارف و حکم دینی و
این جمله فعلی در محل نصب که حال باشد از کواکبا یا در محل رفع
که صنفه او باشد ای منظره یا انکه المظرة نصب یا برفع و للکواکب
متعلق است بفعل فی الظلم متعلق است مجذوفی در محل نصب که
حال باشد از انوار یا از ضمیر کواکب ای کانیة فی الظلم و مراد از ظلم **صلوات**

اگر نم خالق نبی زانکه **سابق** **بالحسن** **مشمول** **بالبشر** **مترسم**
لغة اکرم کریم شدن الزین ارستن الاشتمال جائه بخود
در کفیت البشرة تازه رویی الاقسام خود را بجزئیات نشان کرد
الاعراب اکرم فعل تعجب است از کرم و جاد و مجرور که بعد از و
فاعل او ترد سپوره اما ترک اخفش فاعل او ضمیری مقدر است
و بنی مجرور است یا صافه و تتوین از برای تعظمت و این اضافه
معنوت معنی لام و خلق بضم خا فاعل زانکه است و ضمیر متصل
مفعول به و ضمیر راجع است بانی یا با خلق نبی و تاخیر فاعل بحیه ایضا
ضمیر مفعول است بفعل و این جمله در محل جر که صفة بنی یا صفة خلق
بنی است ای نبی مزین یا خلق او و بخلق مزین یا خلق و مشتمل و
مترسم صفة بعد از صفة و فاصله مائة صفة و موصوف نظیر روا
و بالحسن معلول است بمشمول و بالبر بالبر بالبر با خلافت روایتین

معلولات بمنهم و مقدم ایشان از برای تخصص است
کالزهرنی ترف و البدر فی شرف و البحر فی کرم و الدهر فی همهم
لعن الزهر سکنه الازواج الرف نازکی البدر مایه
جاده البدورج الدهر رفرکار الدهورج الهمة قصد النعم
الاعراب کالزهر معلول است محذوفی در محل جر که صفة لفظ بنی
در بیت ما قبل و صفة را بعد است ای نبی کاین کالزهر یا در محل نصب
که حال باشد از ضمیری در زانکه ای کاین کالزهر یا در محل رفع که خبر
مبتدا محذوف ای مومنان کالزهر و فی ترف معلول است بحکاف
تشبه که در و رایحه فعل است ای تشبه الزهرنی ترف و ظروف اربعه
وجه تشبه اند و متعلقان به بحکاف تشبه و می شاید که متعلق محذوفی
باشند و صفة ما قبل باشند یا آنکه حال باشند از آن وجه تشبه
محذوف باشند و استخراج آن موقوف بر نظر و تامل که انی شرح الحوازمی

کانه و سو فرد في جلالة في عسكر حين تلفا و في ششم
الفه كانه كويا الفدتها الافراد ج الجلالة بزرگی العسكر
شكر العساکر اللقاء ددن و رسیدن الحشم معروف الاحشام
الاعراب كانه ضمير مقل اسم كان راجع بانی و في عسكر معلق
مجدونی در محل رفع كه خبر كات ای كانه كاین في عسكر قوله و هو
فرد مبتدا و خبر است و این جمله اسمی در محل نصب است كه حال باشد
از ضمیر كانه كه في المعنى مفعول است و عامل در حال معنی تشبیه در كاف
ای شبهه حال كونه فردا قوله في جلالة خبر دوم مبتداست و معلق
مجد و فست نه بفردای فرد ثابت في جلالة و حين ظرفیة منصبة
مجد و معلق بفي عسكر كه ظرف مستقر است و شبهه فعل ای كاین
حين لقائه في عسكر و تلفا فعل و فاعل و مفعول و این جمله
فعلی در محل جراست با ضاؤه حين ای حين لقائه و في ششم عطف

بر في عسكراي كانه في ششم و در بعضی نسخها في بهم است
بضم با و جمع بهم است و بهم سوار بها در تحت حك است
كانا اللؤلؤ المكنون في صدف من معدني منطق منه و بنهم
العنه كانا كويا كه اللؤلؤ مردارید اللؤلؤ ج الكن
و را پوشیدن و در هفت دشتن الصدف خلاف مردارید
الا صدف ج المعدن كان المعادن ج النطق سخن گفتن
الاب پیام بنهم کردن الاعراب كانا از عمل ملغی است سبب
ماء كاف و اللؤلؤ مبتدا و المكنون صفة او و في صدف معلق
است مكنون و من معدني معلق است مجدونی در محل رفع
كه خبر مبتداست ای صادرة منها اصلش من معدنين سما و
منطق مجرور است با ضاؤه و این اضافه ایانی است ای
معدنين سما المنطق و المبيتم و این بر من قدر است كه منطق و

مبتسم اسم مکان باشد یعنی محل نظر و محل تبسم و اگر مصدر می
باشد اضافه معنوی است یعنی لام ای معدن لفظ و لا
مبتسم و می شاید که فی صدق خبر مبتدا باشد و من معدنی
من پانی باشد و بیان صدق کنده ای فی الصدق الذی هو معدن لهما

لا طیب یجیل تر یا ضم اعظم طوبی لمن تشق منه و ملتئم
العنة الطیب یوی خوش العدل برابری کردن التری

التری خاک الضم یا اسم آوردن العظم استخوان العظام و
الا عظم ج الطیب خوش شدن و پاک شدن طوبی را خوش حال
او و الا تشاف به بینی بر کشیدن اب یا باد الا تشام بوسه دادن

الاعراب لا طیب لا تقی حبل است و طیب اسم او و ضم فاعل

در عیدل راجع با طیب و تر یا مفعول به و این جمله فعلی در

محل رفع که خبر لا ای لا طیب عادل و ضمیر فاعل در ضم راجع با تر یا

و اعظم مفعول به و این جمله در محل نصب که صفة تر یا ای تر یا ضما
و مراد از اعظم جمیع بدن است بطریق مجاز از قبل ذکر جزو
و اراده کل و طوبی اصلش طنبی است بر وزن فعلی از طلب
بطیب طیب یا ساکن ما قبل مضموم بود و طلب کرده اند و اسم
مفعول است تقدیر مرفوع که مبتدا و مبتدا مکره تخصیص یافته است
بدعا چون سلام علیک و ملتئم معقول است محذوفی در محل

رفع که خبر مبتدا ای الحال المسقطاة حاصلة ملتئم و می شای
که طوبی در معنی تعجب و تمثیل باشد و این جمله انتهای صفة دوم
تر یا واقع شدن باشد و تا و پیش از آن باشد که تر یا مفعولانی خوف طوبی

ابان مولد عن طیب عنصره با طیب مبتدا منه و مختتم

العنة الابانة پیدا کردن و سپا شدن الولادة زادن

الطیب یا کی و خوشی العنصر اصل مردم العناصر **الاعراب**

مولد فاعل بان است و او اسم زمان و مکان است و اسناد
فعل با او مجاز است و عن طیب معلول است بامان و عطفه
مجرور است باضافه و یا طیب منادی مضاف است و معصود
بالنداء محذوف است ای یا قوم انظر و الی طیب وقت ابتدای
و طیب وقت انتهائ و این نداء برای تعجب است از دوام
استمرار و طیب می باشد که طیب برآسه منادی باشد ای یا
طیب اقبل و انشر اخیک فالان ادا انک و مبتدا مجرور
باضافه و منه در محل جر که ضمه او ای مبتدا را کاین منه و مختم
عطف بر مبتدا و می باشد ضمیر منه راجع است باین یا طیب یا عطف

یوم نفوس فیہ العرس انهم قد اندروا کجلول البوس
العنة اليوم روز الايام ج النفوس نفوس است داشتن
النفوس پارسایان الفارسی یکی الانذار بیم کردن الحلول فرد
این

البوس نفی و غدا ب الا بوس ج النعمة عقوبت النقم ج
الاعراب یوم خبر مبتدا محذوف ای مولده یوم یا انکه هو یوم
والنفوس فاعل نفوس و منه متعلق است بفعل و این جمله فعلی
در محل رفع که ضمه یوم ای یوم متنفوس فیہ و انهم ضمیر مفضل
اسم ان راجع با نفوس و اندروا فعل و فاعل و این جمله در محل
رفع که خبر ان ای انهم منذرون و ان با اسم و خبر در محل
رفع نصب که قائم مقام دو مفعول نفوس ای نفوس النفوس
انذار هم و به و کجلول متعلق است با اندروا و او مصدر است
مضاف بفاعل و مفعول محذوف است ای کجلول البوس هم و النعم ^{الکین} عطف

و بات ایوان کسری و هو منضدع کشل اصحاب کسری غلتم
الغنة البیتة شب گذاشتن الایوان درگاه کسری
لعت بادشاه نفوس الاکانسة جمع الاضداد شکاف شدن

السمل پراکنده کی الایتام پوسته شدن با یکدیگر **الاعراب**
بات از افعال فاعله عطف بر تفرس ای یویم ت فیه وایوان
استم اوست و کسری اسمی است مقصور بقدری محبور یا ضافه و
مومضع مبتدا و خبر او این جمله اسمی در محل نصب که خبر بات
مضد عا و او از برای تاکید لصوق خبر با اسم است بمنجا که از
برای تاکید لصوق صفة بموصوف می باشد زیرا که صند در معنی
خبرست و می شاید که او و حال باشد و جمله اسمی در محل نصب
که حال باشد از ایوان و ح کسمل خبر بات باشد و بر تقدیر اول
کسمل حال باشد از ایوان یا از ضمیر او یا آنکه صفة محصور محدود
باشد ای اضدا عا و شمل کسملهم و غیر ملتئم منصوبست یا آنکه
حال باشد از کسمل که فی المعنی مفعول است و عامل در حال معنی
تشبیه است در کاف ای شبیه شملهم حال کونه غیر ملتئم

والتارخامه **الانقاس من السیف** علیه و النهر سالی العین من سیدم
اللفظ النار ش النیران ج المحو و فرو مردن اسن الاسف
اندوه السهو فاعل شدن السدم شمانی و حیرت **الاعراب**
النار مبتدا و خامده خبر و تانث خبر خبر است که مبتدا مونث است
و این جمله اسمی عطف بر مومضع و احتمال دارد که و او حال
باشد و جمله اسمی در محل نصب بر حال چنانکه درین مثال لقیقک
و الجیش قائم و اضافه خامده با نقاس اضافه لفظت که مضاف
مضی است و مضافت بمفعول خود یعنی فاعل ای خامده انعکاسها و من
معلقه نجاده و من از برای سببه است ای سبب اسفها و علیه
معلق است باسف و ضمیر راجع است بافرس یا کفر یا قرینه مقام و
دلالة حال چنانکه در آیه و لا بویه ضمیر راجعست بولد و النهر عطف
بر و النار در اینجا حذف مضاف است ای و ما را النهر و او مبتدا است

و ساسی است منقوص بعد از امر فاعله او بعین اضافت
 لفظی است و مضامین فاعل ای ساسه عینه و من سدم متعلق است
 ساسی و من از برای ساسی است ای بسبب سدم و نسبت
 نفس نبار و نسبت عین نهر از قبیل استعاره تخیلی است
و ساسه ساوه ان غار صفت بحر تما و رد و ارد ما بالعیط حین ظم
اللعن السوء عکس کردن و ساوه نام شهر است الغیض کم
 شدن آب و بر من فرو شدن ان البحر دریاچه الرد بار کردن
 الورد و با شجور آمدن الغیط خشم الطائش شدن **الاعراب**
 ساسه مقدم بر فاعل بواسطه اتصال ضمیر مفعول فاعل و ساسه عطف
 بر بات ای یوم ساسه فیه و ساوه مفعول ساسه مقدم بر فاعل
 بواسطه اتصال ضمیر مفعول فاعل و درینجا حذف مضامین ای
 اهل ساوه و ان مصدری با ما بعد خود در مصدر است که

فاعل ساسه ای غیض بحر تما و بحر تما فاعل غاضت و او تصغیر
 بحر است و ضمیر راجعت با ساوه و درینجا حذف مضامین ای
 ما بحر تما و رد عطف است بر غاضت که اقرب است ای دان رد
 قدرش با ساوه رد و ارد و ما و مثاید که عطف بر ساسه و و
 مفعول مجهول رد و ضمیر او راجعت با بحر یا ساوه و با لفظ مضامین
 و ظامرد و ردایت و حین ظرفت مضامین بحله و معلق است
 لفظ یا بوار دما یا برد و ضمیر فاعل در غم راجعت با و ارد و ما و
 جمله در محل جری است یا صفا حین ای حین طمائم و ظم در اصل مهور
 اللام است و اصلش ثناء بوده است سمره ما قبل مکتور یا قبل کرده
کان بالنار بالماء من بلل خربا و بالماء و بالنار من ضرر
اللعن البلل تری الحزن اندوه الاخران ج الضرر زیاده
 رذن اشس **الاعراب** کان از حروف مشبیه است بفعل و بالنار

معلق است مجذوفی در محل رفع که خبر کان مقدم بر اسم بحیه
اهتمام بذكران و اد طرف مسقرت و عمل کرده است در ضمیر مقدم
که را عبت با تا موصول و ما موصول با صله و عاید در محل نصب
که اسم او و بالما معلق است مجذوفی ای ما کان بالما و اد طرف
مسقرت و عمل کرده است در ضمیر مقدم که فاعلش عاید با ما و
جمله ظرف صله و عاید با ما و من یل بیان ما ای کان ما کان بالما
من یل ثابت بالنار و حرثا مفعول له و فاعل او معلق ظرف مسقرت
یعنی معلق بالنار قوله و بالما عطفت بر بالنار ای و کان بالما
و اد خبر کان محذوفت و ما بالنار الشمس و من ضم بیان نار
موصول الاو کان ما کان بالنار من ضم ثابت بالما و الف لام
بالنار و بالما الف لام عهد خارجیت و معهود بحیره است و نار محبوس
و الجن تهتف و الانوار سا طعة و الحق مظهر من معنی و من کلم

ترجمه الجن پران الهتف و الهتاف اواز دادن السطوع
بر آمدن صبح الحق درست و راست الظهور پیدا شدن المعنی مقصود
نحو المعانی ج **الاعا** الجن مبتدا است و جمله فعلی در محل
رفع که خبر ای الجن ثالثه و ضمیر فاعل در تهتف راجع است با جن
و الانوار متدا و سا طعة خبر و ثانی خبر حیه است که مبتدا جمع است
و ضمیر فاعل در سا طعة راجع است با انوار و اعمال و بواسطه اعمام
بر مبتدا است و الحق مبتدا است و جمله در رفع که خبر ای و الحق ظاهر
و من معنی معلقست بیظهر و من کلم عطفاست بر ان
عموا و صموا فاعلان البشایر لم **سمع و بارقه الانذار لم**
اللع المعنی کور دل شدن الصم کردن الاعلان اشکال
کردن البشایر مرده و هذه البشایر ج السمع و السماع شنیدن
الانذار بیم کردن الشیم نگرستن در برق **الاعا** من فاعل

در عمو و صمو را جفت با فرس یا کفار بقرینه مقام و اعلان مبتدا
و جمل فعلی یعنی لم یسمع در محل رفع که خبرای غیر مسموع و اعلان مصدری
است مضاف بفاعل و مفعول محذوف است ای اعلان المبشرین بالبشائر
والبشایر مجرور است باضافه و ضمیر فاعل در لم یسمع راجع است
با اعلان و بارقه مبتداست و الا نذار مجرور است باضافه و این
اضافه صفة بموصوفت ای الا نذار البارقة اللاحقة و تا و بارقه
از برای مبالغه است چون اروا به الشعر و ضمیر فاعل در لم یسمع
ما حبت یا بارقه و این جمله فعلی در محل رفع که خبر مبتدا و در رس
بیت لف و نشری است نه بر ترتیب و ان تفسیر عمو و صمویت
من بعد ما خبر الاقوام کا بهنم بان دینیم المعوج لم یقیم
لعبت الاخبار خبر دادن العوم کرده الاقوام جمع الکناه
قال کوس کردن الدن کشن الادیان ج الا عوجاج بچ شدن

القیام استادن **الاعراب** من بعد معلقست بعموا و صموایم
یسمع و لم یسمع و ما مصدری با بعد خود در تقدیر مصدر است و مجرور
باضافه بعد ای بعد اخبار الاقوام و کا بهنم فاعل خبر و الاقوام
مفعول به و تا خبر فاعل بواسطه اتصال ضمیر مفعول است بفاعل
و بان معلق است با خبر و دینیم اسم ان و جمله فعلی که بعد از و
در محل رفع که خبرای غیر قائم و ان با اسم و خبر در محل جریای
بعد قیام دینیم و المعوج صفة دینیم و عمل کرده در ضمیر متعذر
که راجع است باین بواسطه اعطاء یر موصوف

و بعد ما عا یوانی الافق من شمس منقضة و حق فی الارض من صنم
لعبت المعانیة و العان ددن و باروی الافق کناره
اسمان الافاق ج الشهاب ستاره روشن و شعله انش الشب
ج الانقضاء من پختادن و رفتن ستاره الوفق در خور آمدن

الاعراب و بعد بحر عطف بر من بعد و نصب عطف بر محل ان
 که مفعول بواسطه است و ما عانیوا ما موصول است و عانیوا
 فعل و فاعل و ان جمله صله ما و من شبهت من بیانت بیان ما
 موصول و منقضة بحر صفت شبه و ضمیر مقدر فاعل او راجع به شب
 و رفع خبر شبه از محذوف ای سی منقضة و نصب حال از شب یا آنکه
 اوصفه او محل بر محل شبه و افعال و بحیه اعتماد بر موصوفت یا
 بر متبایا بر ذوالحال و وفق منصوبست بترج خافض ای علی وفق
 الاضام یا آنکه صفة مصدر محذوف باشد ای منقضة القضا صفا
 و یا آنکه حال باشد از ضمیر منقضة که راجعت به شب ای حال
 کونها موافقه لما فی الارض و ما فی الارض موصول است یا موصوفه
 و جمله ظرفی که بعد از دست صله یا صفة موصول یا صله در محل
 یا ضافه و فی الارض متعلق است بمحذوفی و او ظرف مستقرست و

و عمل کرده است در ضمیر مقدر که عایدست باما و من ضمیر باری
 حتی غذا عن طریق الوحي منزه من شیاطین یفقدوا اثر منزه
لع اصبح و غذا یا مداد کرد و معنی صارت نیرانده الوحي
 اکا ناسیدن الاتهام بزمست شدن القفو و القفو از پی کسی
 فراشدن الاثر اثر **الاعراب** حتی عاطفه است یا ابتدا
 و معلقست بمنقضة و غذا از افعال ناقصه است و منزه اسم
 او و عن طریق معلقست بغذا یتضمن معنی مجاوزه و الوحي مجرور
 یا ضافه و من الشیطان معلقست بمحذوفی در محل رفع که صفة منزه
 ای منزه کاین منم و ضمیر فاعل در یفقدوا راجع است یا منزه و ان
 حجاب در محل نصب که خبر غذا ای غذا منزه فایا اثر منزه یعنی
 منزه خلف منزه و اثر منصوبست بر ظرف و معلقست بیفقدوا و منزه ثانی محذوف
کانه هرگاه ابطال برهته او **کرا** الجبسی من راحیه ریم

لغۃ البطل ویر الابطال ج ابرهه نام ملک بمن است
الحصاة شک ریزه الحصى جمع الراحة کف دست الراحة ج
الاعراب کان از حروف مشبه و ضمیر متصل در محل نصب
که اسم اوراجع به شاطین و ابطال خبر و هر یا متمیز است از نسبت
جمله که حکم شبیهی است و می شاید که حال باشد از ضمیر کانهم که نه
الاعراب مفعول است و عامل در حال معنی شبیه باشد در کاف و ح
مصدر معنی اسم فاعل باشد ای شهم تارین قوله او عکر عطف
است بر ابطال ای کانهم عکر و ضمیر فاعل در رومی راجع است
با عکر و این جمله فعلی در محل رفع که خبر عکر ای عکر مرئی
و یا الحصى من راحت مرد و معلق اند بر رومی و تقدم مفید بر تخصیص
است و فاصله مائه صنفه و موصوف بطرف جائز است که طرف
نادر کلام اتساعی است و ضمیر در راجع است با سپنه

بنده به بعد تسبیح بیطنها بنده المسیح من احشا ملتقم
لغۃ البند انکدن البطن شک و اندرون چیزی البطون
الحشی اندرون تنی گاه الاشواج الاتقام فرو بردن
اعراب بنده مفعول مطلق فعل محذوف است ای بنده بنده
یا انکه مفعول مطلق رومی است در بیت ما قبل از غیر لفظ فعل چون
نقدت جلوسا و به معلق است بنده و ضمیر راجع است به حصه
و تکیه ضمیر یا اعتبار است که حصی اسم جنس است باعتبار مل
و بعد مفعولست بر طرف و معلق است بنده یا بفعل محذوف
که عامل است در مصدر و تسبیح محجور است یا صاف و تنوین عوض
است از مضاف الیه ای بعد تسبیح و بیطنها معلق تسبیح
و ضمیر راجع است با راحیه ل بنده المسیح صنفه بنده است میقدر
حذف مضاف ای بنده امثل بنده المسیح یا انکه بدل از دست و او

مصدریت مضاف بمفعول و فاعل و محذوف است ای بنده ^{السم} المسیح
و من احشاء معلولات با و و ملقم مجرور است با صافه و در اصل
صفت مصدر است محذوف ای خوت ملقم **۹**

حائت لدعوة الاشجار سا جید **تمشی** الیه علی ساق بلا قدم
لعم الجنة و المچی آمدن الدعاء و الدعوة خواندن الشجر و
والاشجار العدم پیش پای **اعراب** الاشجار فاعل حائت
و تانت فعل بحیه است که فاعل جمیعست و لدعوة معلق بجائز
و فی المعنی مفعول لانت ای لاجل دعوة و دعوت مصدر است
مضاف بفاعل و مفعولش محذوف است ای لدعوة ایاما و ساجدة
مضوبت بر حال از اشجار و عمل کرده است در ضمیر مقدر که راجع
است با اشجار بواسطه اعتماد بر ذوالحال در محل نصب که حال باشد

ضمیر ساجدة که راجع است با اشجار ای حال کونها ساجدة همیشه
والیه معلولات تمشی و منحرف است علی ساق و بلا قدم معلقست
بمحذوفی در محل جر که صفت ساق ای ساق کانیة بلا قدم

کافا سطر سطر الماکتبت **فروغها** من بدیع الخط فی اللقم
لعم البیع نوید ید المکرر اللقم راه و لوح **الاعراب**

کافا ملغی است از عمل بواسطه ما کاف که یا او پوسته و ضمیر
فاعل در سطر راجع با اشجار و سطر مفعول به و ان جمله در محل نصب
که حال باشد از اشجار ای حال کونها ساطرة و می شاید که
مستأنفا باشد و لام در لما بمعنی با رسیه است و می شاید که بر
معنی خود باشد و معلق بمحذوفی باشد در محل نصب که صفت سطر
ای سطر اثنا بآله و بار موصول است و جمله فعلی که بعد از و است
صله و عاید ما محذوف است که مفعول کتبت ای لما کتبه و موصول بابله

در محل جرست بلام ای کتوب فرو عما و فرو عما فاعل کتبت و ضمیر
راجعست با استجار و در محل جرست با ضافه من و من بیان با موصول
است و بدیع مجرورست با ضافه و ان اضافه صفت بموصوفست
چون جرد قطیفه ای من الخط البدیع و فی اللقم متعلق است بکیت
مثل الغمامه انی سائر سائر بقعه حر و طیس للهجیرم
لع الغمامه ابر الغمامات ج انی از کجا و سر کجا السیر رفت
الوقایه نگاه داشتن المکرما الوطنین تنور کرم تافته الهجیر و
الهجرة کرمگاه الحمی کرم شدن **اعراب** مثل خبر مبتداء
مخذوفست ای موشل والغمامه مجرورست با ضافه و در تنجا حذف
مضافست مخذوف ای محی الاشجار مثل تظلیل الغمامه و انی
ظرفست متضمن معنی استقام و معللت سبار معنی این یا بمعنی کیف
ای من ای موضع الی ای موضع سار یا ثیا او یا کیا و ضمیر مفعول

در سائر راجع است بانی و سائر بر رفع خبر مبتداء مخذوفست ای
سائر و ان جمله استیانت یا سپان حال غمامه و مضی حال
از غمامه که فی المعنی مفعول است ای شبه الغمامه حال کونها سائر
انی سار و ضمیر فاعل در سائر راجع است با غمامه و اعمال و وجهه
اعتمادست بر مبتدایا بر دو الحال و ضمیر فاعل که در تفتیه مقدمست
راجع است با غمامه و ضمیر مفعول راجعست بانی و ان جمله در محل مضب
که حال باشد از ضمیر غمامه که مقدمست در سائر ای حال کون
الغمامه و اقیه له و حر مفعول دم تفتیه و طیس مجرورست با ضافه
و للهجیر متعلق است بمخذوفی در محل حر که صفت و طیس ای و طیس کاین
لهجیر و حمی یفتح اخر فعل ماضی است و سکون او عارضی است در و
و ضمیر فاعل در طیس حمی راجعست یا و طیس و ان جمله فعلی در محل
نص که حال باشد از ان و ج مقدمست بانی قد حمی ای حال کونها حمی

اقتسم بالقمر المنقش ان له من قلبه نسبة مبرورة القسم

لعب الاسم سو کند خوردن الانشعاق شکافه النسبة

بجیزی باز خواندن البراست کردن سو کند القسم سو کند اعراب

اقتسم فعل و فاعل و بالقمر مفعول است با و المنقش صفة القمر و او اسم

فاعل است و عمل کرده در ضمیه معدر که راجع است بالقمر بواسطه

اعتماد بر موصوفت نسبت اسم و له خبر مقدم بر اسم ای ان النسبة تا

له و ضمیه راجع است بالقمر و ان با اسم و خبر جواب قسم است و من

قلبه مفعول است نسبت و ضمیه و راجع است باین و شاید که بالقمر

مفعول است نسبت جبراکه در آنچه در خبر ان باشد بر و مقدم نشود

و مبرورة القسم صفة نسبت است و القسم مجرور است باضافه و این

اضافه لفظی است و مضاف بمفعول خود ای میر و اقسامی علیها و له صفة

و ما حوی الغار من خیر و من کرم و کل طرف من الکفار بحمد عم

لغة الخواجة جمع کردن الغار و المعارة سورخ در کوه

الطرف چشم اعراب و ما حوی و او عطف و ما موصوله

بمعنی من و الغار فاعل حوی و ضمیه مفعول محذوف است ای حواه و این

جمله فعل صله و عاید و موصول با صله در محل جر است عطف بر بالقمر

ای و اقسام من حواه الغار و من جود من بیان است معنی بیان و

موصول و من کرم عطف بر ان و تنوین در خیر و کرم از برای تعظیم

است یا انکه عوض است از مضاف الیه ای خیر البشر و کرم و کل طرف

دو او حال است و کل مبتدا و طرف مجرور است باضافه و من الکفار

مفعول است محذوفی در محل جر که صفة طرف ای طرف کاین منهم و عنه

معلق است بمعنی و ضمیه و راجع است با ما و عی بفتح اخر مفعول مضی همچون

علم و سکون آخر سبب و قفاست و ضمیه فاعل در و مقدم است راجع

با طرف و این جمله در محل رفع که خبر کل و اسد و علم

والصدق في الغار والصدق لم يريا وسم نقولون ما بالغار من ارم
لعل الصدق راست گفتن و راست کردن و عده الريم از جا
فراتر شدن الارم کي اعراض الصدق مبتدا و في الغار متعلق
مجد و في در محل رفع که خبرای کان في الغار و این طرف مسقرت
و عمل کرده در ضمير مقدر راجع بابتدای في الغار هو و الصدق
عطف بر الصدق و او تر مبتداست و جیش محذوفت بقرینه قابل
ای و الصدق کدک او في الغار و لم يريا مضارع متقی است ارم
یریم و رما و معتل الفاست و احتمال دارد که معتل العین باشد از
نام یریم و اصل لم يريا لم يريا باشد بیا و در ضرورت شریار
ساقط شدن صیغه تنث و الف فاعل اوست و ضمير فاعل راجع با
صدق و صدق و سم نقولون و او حال است و سم در محل رفع
که مبتدا و ضمير راجع با کفار در بیت ما قبل و نقولون متعلق فاعل

49
و این جمله فعلی در محل رفع که خبرای و سم قایلون و این جمله اسمی
در محل نصب که حال باشد از من الکفار در بیت ما قبل که متعلق است
بافعال عام و في المعنى مفعول بواسطه است ای حال گوئیم قایلین و این
جمله حالیه شمل است بر داو و ضمير قوله ما بالغار مشابه لیس است و
علما و باطل شده بواسطه تقدم خبر باسم و بالغار متعلق بمجد و في
داو طرف مسقرت و عمل کرده در اسم ظاهر بواسطه اعتماد بر نفی
دارم فاعل ظرفست و من زاید است ای کان بالغار ارم و این جمله
متقی در محل نصب که مفعول قول ای نقولون هذا القول

ظنوا الحام و ظنوا العنكبوت علی خیر البریه لم یسج و لم یسج
پس نهاده کبوتر یافته جاعلکم ، کافرا زانکه کان کافرا نیاموده
لعل الطن کان بردن الحام کبوتر و هر مرغ که طوق دارد
الحامیم ج العنكبوت جولا به العنكبوت ج البریه آفرندگان

البرابج الشج یافتن الخوم والحوام کرد و خبری کردیدن **لغة**
 طنوا از افعال قلوبست و مقضی و مفعول و الحام مفعول اول و لم
 تحم فعل و فاعل و این جمله در محل نصب که مفعول دوم طنوا و ضمیر فاعل
 در لم تحم را حبت باجمام ای طنوا الحام عن حایمة و العکبوت مفعول
 اول ثانی و لم تنج فعل و فاعل و این جمله در محل نصب که مفعول دوم
 ثانی و ضمیر فاعل در لم تنج را حبت با عکبوت لوی و طنوا العکبوت
 فخرنا بجه و علی خیر البرة معلقات بلم تنج و درن بیت لف
 و نشریت بی ترتیب و بعد از کلام انیت که طنوا الحام لم تحم و طنوا
 العکبوت لم تنج علی خیر البرة و احتمال غیر این نوع نیز دارد
 و قایة الله اغنت عن مضاعفة من الذروع و عن عال من الاطم
 چون خدا او را نشو و نشان محو داشت باز رجعت نبودش با حصار بی محرم
لف الوقایة نکاه داشتن الاغناء بی نیاز کردن المضاعفة

و وجدان کردن الذرع بزره الذروع العلو و لیدشد
 الاطمة فله الاطم **اعراب** و قایة مصدرست مضارع
 و مفعول و مخذومت ای وقایة اعداء و او مبتداست و ضمیر
 فاعل در اغنت را ج است یا او و این جمله فعلی در محل رفع که خبر
 رانی مغنة و عن مضاعفة معلقات با غنت و مضاعفة اسم مفعول
 است از باب مفاعله و صفة نوشت و من الذرع من بیان است
 ای عن ذرع مضاعفة من الذروع یا انکه من الذروع المضاعفة
 و عن عال عطفت بر عن مضاعفة و عال اسمی است منقوص تقدیرا
 مجرور بعن و من الاطم من بیانات ای عن حصن عال من الاطم
 یا انکه من الحصون العالیة و ح عالی ترخیم عالیة باشد بضرورة
ما منی الدهر صیبا و استجرب **الا** و لغت جوارا منه لم یضم
 السوم ریخ رساندن الدهر روزگار الدهر و یج الضیم ظلم

کردن الاستجاره ز بهار خواستن النيل یافتن و رسیدن
 الجوار ز بهار دادن و حمایت کردن الضیم کم کردن **بیت**
 رنج اردیدم و در بهار خواستم اردی ما در حواری و خلاص از بهار بانی فتم
اعراب با سائنی ما، ما فیه است بقرینه الا که بعد از دست و
 سائنی فعل و مفعول و الله فاعل و تا خیر او بواسطه اتصال
 ضمیر مفعول است بفعل و ضمیا مفعول مطلق سائنی است از غیر
 لفظ فعل ای یا ضامنی ضیا و این نیز رواست و می شاید که
 مفعول دوم سائنی باشد کقوله تعالی لیوموتکم سوء العذاب
 و استخرج به واد حال است و قد مقدر است ای و قد استخرج
 و این جمله فعلی در محل نصب که حال باشد از ضمیر مکمل در سائنی
 و به معنای است با استخرج و ضمیر راجع است بانی قوله الا و انت
 الاحرف استند است و جمله فعلی که بعد از دست شنی است و این

دان واد حال است و این استند مفعول است چرا که کلام غیر
 موجب است و شنی منه مذکور است ای سائنی الله بهر فی حال من
 الاحوال لانی حال نیل الجوار عند الاستجاره به او فی وقت من
 الاوقات لانی وقت نیل الجوار و جمله فعلی در محل نصب باشد
 که حال باشد از ضمیر مکمل و جوار را مفعول انت و منه مفعول است بمجد و
 در محل نصب که حاکم باشد از جوار و ضمیر فاعل در لم ضمیر راجع است یا
 جوار و این جمله فعلی در محل نصب که صفت جوار ای حواری را غیر مضیم
ولا التمت غنی الدارین من یه الا انکلت الذی من خیر مستم
لع الا لما شجبت الدار من الدور جمع الاستلام به
 دادن الندی عطا **بیت** سرجه کردم الباس از نعمت مرد و حیا
 یافتم بروجه احسن سرجه اردی خواستم **اعراب** التمت فعل
 و فاعل عطف بر سائنی و لا را یده است بقرینه واد عطف و تقیای

و غنی اسم مقصور است بقدر یا منصوب که مفعول به و من دیده
معلق است بالتمت یا بجدونی در محل نصب که صفت غنی ای الغنی
الحاصل من دیده والا استلمت مشی مفرغت حنا بکه دریت ما قبل
گفته در الا و انت جوابا و الندی اسم مقصور بقدر یا منصوب که مفعول
استلمت و من خیر مسلم معلق است یا سلمت در محل نصب که صفت
الندی و مسلم بفتح لام اسم مکان است یا اسم مفعول از استلام
لا تنکر الوحی من رؤیاه ان له قلبا اذا نامت العیان لم نهم
فی در خواب بودی در رؤیای من که چشمش را می بیند و عیانها
خود مکن انکار وحی از خواب منم که او چشمش را در خواب رفتی دل بدی سدا هم
اغواب لا تنکر نهی مخاطبت و ضمیر مقرر فاعل و الوحی مفعول به
و من رؤیاه معلق است بجدونی در محل که صفت الوحی و رؤیا اسمی است
مقصود بقدر یا مجرور بمن و مضاف ضمیر مصل و این سیاق است و قلبا

اسم او و تنوین از برای تعظیم است و له معلق است بجدونی در محل
رفع که خبر آن و قدیم خبر از برای تحصیل است و اذا ظرف است متضمن
معنی شرط و لازم الاضافه بجد و معلق است بلم نیم که جواب اذا
و العیان فاعل نامت و او شبه عن است و الف علامت رفع
و ان جمله فعلی در محل جر است باضافه ای وقت نوم عینه و ضمیر فاعل
در لم نیم راجع است با قلبا و ان جمله جواب اذا است و جمله شرطی
که عبارت از شرط و جزا در محل نصب که صفت قلبا ای قلبا غریبا هم
و ذاک حین بلوغ من نبوة فلیس یکرهه حال محتمل
لع ذاک و ذلک ان الحین سکام الاحیان ج البلوغ
رسیدن النبوة بنمیری الاحلام خواب دیدن **اعلم**
وحی در خواب اول سغری بودی و را خواب او مکر نبودی محو خوابم
اعا ذاک اسم اشارت و صفا و با اسم معرف بلام لازم

و در اینجا صفت محذوف است ای ذاک الوحی و او مبتداست و ظرف
بعد از دست معلق است بخذونی در محل رفع که خبر و بلوغ مجرور است
باضافه و تنوین عوض است از مضاف الیه ای حین بلوغه
و ضمیر محذوف فاعل مصدر است و من بنوته معلق است بلوغ
ای من وقت بنوته و فلیس فا از برای تفریع است و احتجاج است
و در لیس ضمیرشان مقدر است که اسمش و جمله فعلی که بعد از دست
خبر و ضمیر مقدر در نیکر راجع است یا وحی که مفعول محبوس است
و فیه معلق است به نیکر و ضمیر فیه راجع است با حین و حال محکم منصوب
است بر ظرف و معلق است به نیکر و محلی است لم یفتح لام مجرور است
باضافه و او مصدر میمی است بمعنی احلام و تنوین عوض است
از مضاف الیه ای حالا احلام **تبارکت الله ما وحی بکلت**
کم ابرأت و صبا للسن احت التبارک بزرگوار شدن و با

الغیب نماید العیوب ج الاثم سمیت زده کردن
بسم بزرگوار است ایزد ما وحی او کسی نبود سم رسول او بنده علم پس میتم
اعا ب تبارک الله فعل و فاعل و استعمال آن در تعجبات مجوز
سبحان الله و ما وحی ما را شایسته است و وحی اسم و بکلت خبر
ذی لازیده و در مکتب ضمیری مقدر است راجع یا وحی و اعمال و محیه
اعتماد است بر اسم ما که در اصل مبتداست و این جمله متقی است یا فست
و لانی عطف بر ما وحی و لازیده است بهتم در مکتب ضمیر مقدر است راجع
کم ابرأت و صبا للسن احت و اطلقت اربا من ربقة اللهم
لعنه الا برادیه کرد ایندن الوصب کی اللس بودن الراحة
کف دست الاطلاع را نکردن الارب و الاربه حاجت الربقه
رسن اللهم حیون و ما کنایه ان کو یک دل دار و خانه فصلت دو دارد
شریت خالص را آن دارا شفا دارد **اعا**

کم خبری است در محل نصب که مفعول برأت و ممیز کم محذوف است پس
 اگر مصدر بعد برکت کم منصوب باشد بر مصدر چون کم ابراء برأت
 و اگر ظرف بعد برکت کم منصوب باشد بر ظرفیت چون کم مرة برأت
 و راحت فاعل برأت و وصیا مفعول و کم مفعول مطلق یا مفعول
 فيه بحسب اختلاف ضمیر و للهم متعلق است یا برأت و الف لام عوض
 است از مضاف الیه ای یلمها ایا و ضمیر متصل فاعل مصدر است و
 ضمیر مفصل مفعول و مرد و محذوف اند و اطلق عطف بر برأت
 ای و کم اطلق و ضمیر فاعل در اطلق راجع است با راحت و اربا
 مفعول به و من ربقه متعلق است با طلب و اللهم محذوف است باضافه
 و وصیا و اربا بکبر عن صفة مشبه اند و یفتح عین اسم اند بعد بر
 حذف ای اذا و صب و ذا ارب

واحیت السنة الشبایا دعوة حتی حکمت غرة فی الا عصر الدم

لحیة الا حیا، زنده کردن السنه سال السناتج الاشب
 والشبایا سفند الدعوة خواندن الحکامة بحیری مانس و سخن
 بازگفتن الغرة سفیدی شانی است العرج العصر و زکار
 الا عصر و الا عصر ج الا دم و الدما و سیاہ الدم ج **س**
 دعوة او خط و سکی از جهان برداشتی تا جو روی سپید بودی در **س**
اعا واحیت عطف است بر برأت ای و کم احیت بعد شش
 کم مرة او کم احیا، چنانکه گذشت و دعوة فاعل احیت و دعوة
 مصدر است مضاف بفاعل و مفعولش محذوف است ای دعوة الله
 و ضمیر دعوة راجع است یا بنی و اسناد مجازی است ای احیا ما
 الله بدعوة و السنه مفعول به و تقدیم مفعول بحیث است تمام بد
 ان و الشبایا صفة و السنه و او مونث است نسبت چون ارض
 و پشایا، و حتی عاطفه است از برای انتها، غایه احیا و ضمیر فاعل

در حکمت راجع است به ذرات و غره مفعول و نتون از برای تعظم
 و فی الا عصر متعلق است بفعل و الهم صفت الا عصر و اجمع
 و ثما است مونث ادبهم **بعارض جاد او نخلت البطاح بها**
سببا من الیم اوسیدا من العرم العارض ابر الحوارض
 الجود نیک باریدن باران الخیل و الخیلولة پذیرا شدن البطاح
 رودخانه فراخ البطاح ج السبب عطا الیم دریا الیموم ج
 السیل رود السیون ج العرم رودخانه و باران سخت و نام موسی
 از دغایش آمدی باران اادی پر شد کویا در مدی یا خود بدی سیل عم
اعراب بعارض متعلق است با حیت یا بدعوت یا بحکمت
 و با از برای سبب است و ضمیر فاعل در جاد راجع است با عارض
 و ان جمله فعلی در محل حرکت عارض ای بعارض جایده قوله
 او نخلت او بعضی الی ان و نخلت از افعال قلوبت و مقصود مفعول

ثانی و بها متعلق است بمجد و فی در محل نصب که صنف البطاح ای
 البطاح الکاتیه بها و ضمیر راجع است باینه شبا و محل سبب بر
 بطاح بر سیل مجاز است از برای مبالغه یا بتقدیر حذف مضافی
 ذوات سبب و من الیم متعلق است بمجد و فی در محل نصب که صنف
 سینا اوسیدا عطفاست بر سینا و من العرم صنف سینا و سبب
 و سیل برفع خوانده و ج سبب مبتدا باشد و بها خبر مقدم بر و مبتدا
 مکره تحقیر یافته باشد بقدیم خبر یا بصفت که من الیم است و ان
 جمله اسمی در محل نصب که مفعول دوم نخلت و ضمیر راجع باین بطاح یا با عارض
دعنی و وصفی آیات له ظهرت ظهورنا را القری لیلای علی علم
لغته دفع و رز بگذار الایه نشان الایات ج الظهور
 اشکارا کردن القری ممانی کردن اللیل ش الیالی ج العلم
 کوه الاعلام ج **م** کوشش کن تا معجزش گویم که ان ظاهر شود

مجتبیٰ شش بار یک بر روی علم و معنی فعل و فاعل و مفعول
 و وصفی و او بمعنی مع است و وصفی مفعول معه و وصف مصدر است
 معان فاعل و ایات مفعول مصدر است و له متعلق است بخدوی
 در محل نصب که ضمه آیات و ظهور مفعول مطلق است از برای نوع
 و نازالقری مجرور است باضافه و لیلا منصوب است بر طرف و متعلق
 است بطور که مصدر است و علی علم متعلق است بطور و می باشد
 که متعلق است بخدوی باشد در محل نصب که حال باشد از نازالقری
 فالدریزداد حسن و هو مشظم و لیس نقیص قدر اغیه منتظم
 لغت الدر مر و ارید بزرگ الدر و الدراریج الاسطام
 شسته کشدن النقصان کم شدن القدر اندازه و بزرگی الامداد
 مت در اگر پیوسته باشد حاصل نراید بو و زبانه مشظم قدرش بجز کم
 احوال فالدرا از برای تعلیل است و الدر مبتدا و ضم فاعل

دریزداد راجع است بالدر و این جمله فعلی و محل رفع که خبر مبتدا
 و حسناتین است از نسبت جمله و فی المعنی فاعل است ای زیداد حسنه
 و هو مشظم و او حال است و جمله اسمی که عبارت از مبتدا و خبر است
 در محل نصب است که حال باشد از ضم فاعل دریزداد و لیس نقیص
 عطفت بریزداد و در لیس ضمیری مصدر است که اسش راجع بالدر
 و این جمله فعلی در محل نصب که خبر لیس ای لیس الدر ناقصا و قدرا
 متنر است از نسبت جمله فعلی و فی المعنی فاعل است ای لیس قدره
 و غیره منصوب است از ضم فاعل در یفص و مشظم مجرور است باضافه
 و عمل کرده در ضم مصدر که راجع است بالدر بواسطه اعتماد بر دو
 فاطا و لآمال المریج الی ما فیه من کرم الا حلاق و الشیم
 لعل الطاول دراز شدن الا ملامیه الامال ج المخلی
 و الشیمه حوی الا حلاق و الشیم ج سپست

هر چه گویم در مدح مصطفی بسیار است. **ک**و مزین بدخلاق و شکو و شکو
لغز فاعل و مفعول فاعل برای تعلیل است و ماقول و ماضی
 متقی است و افعال فاعل و مفعول فعل است معنی ماضی یا معنی
 مدوح به و ح اضافه افعال با و بر سبیل مجاز باشد و الی متعلق است
 بمقاول یا محذوفی در محل نصب که حال باشد از افعال و ماضی موصول
 است و جمله ظرفی یعنی فاعله او و فاعله ظرف مستقر است و عمل
 کرده است در ضمیر مقدر که عاید است بآنها بواسطه اعماد بر موصول
 و موصول با صیغه در محل جر است بآلی و ضمیر در فاعله راجع است
 بآنی و من کرم بیان موصول است و الاخلاق مجرور است
 باضافه و الشیم عطف است بر آن ای و مکا ریم الشیم
 آیات حق من الرحمن محدثه **قدیمه صفة الموصوف بالقدم**
لغة الایه نشان الایاتج الحق است و درست

الرحمن بسیار بختانیده الاحداث نوید پیدا کردن القدم دیرینه
 شدن الصفة نشان الصفاتج آیهای حق که از الرحمن مرزود اند و
 چون صفات ذات او شده بر وصف قدم **اعراض**
 در آیات حق رفع و نصب رواست رفع بآنکه خبر مبتداء محذوف باشد
 ای نه و الایات آیات حق و نصب بآنکه بدل باشد از آیات که مفعول
 و معنی و وصفی است درست سابق یا نصب علی المذبح و حق مجرور است
 باضافه و این اضافه نیانی است ای آیات سی حق و تنوین حق
 از برای تعظیم است و من الرحمن معلول است محذوفی در محل
 رفع که خبر بعد از خبر باشد و محدثه و قدیمه و صفة الموصوف
 درین سر سه دو وجه رواست رفع بآنکه خبر بعد از خبر باشد و
 رفع و نصب بر وصفه آیات و در صفة الموصوف نصب رواست
 بآنکه حال باشد از ضمیر فاعل در قدیمه که راجع است بآیات و الموصوف

مجرد است باضافه والفاء لام اسم موصول است بمعنى الذي و
موصوف صله الف لام است ویا لقدم معلول است بموصوف
لم تقرن بزمان و سی تجربنا عن المعاد و عن عاد و عن ارم
لع الاقران تردک شدن العود و المعاد بازگشتی
عاد و ارم نام دو قبيله است و ارم تر نام یوستانی است که
شداد عادت داشت **ست** تقرنا مدبوقی بزبان نسبت بد
بس خبر داد از معاد و قصه عاد و ارم **اعراب**
ضممه فاعل در لم تقرن راجع است بایات و این جمله فعلی در محل
رفع که صفة ایات و بزبان معلول است بابودی و او حال است
و سی در محل رفع که مبتدای و سی محبة لنا و از اجمله صغری کوه
و جمله اسی که عبارت از مبتدا و خبر از اجمله کبری گویند در
محل نصب که حال است از ضممه فاعل در تجربنا و عن المعاد

معلول است بتجربنا و عن عاد و عن ارم ترد و عطفند بر عن
المعاد و کذا حرف عطف از بهر تاکید است و مفروقه شعر است
ادامت لدنيا ففقت كل معجزة من الپنن ادجیات و لم ادم
لع الدوام همشه بودن لدنيا تردک ما العوق
فانق شدن الاعجاز عاجر کردن المعجزات **س**
ترد ما باقی بمانده بهتر از هر معجزه معجزات باقی نمانده یا ارم
اعراب ضممه فاعل در دامت و فافت راجع است بایات
ولدنيا از ظروف الازمه صفة است و معلول دامت و فافت
عطف بر دامت و فافت بر سبب داخل شده است و کل مفعول فافت
و معجزة مجرد است باضافه و من الپنن معلول است بجدونی در محل
که صفة معجزة و از ظروف لازم الازمه است و متعلق فافت
و ضممه فاعل در جات راجع است باکل و کل اکساره تانث کرده است

تجربنا

از مضاف الیه و لهذا است فعل واجب و لم تدم عطفت بر حاکم
و ضمیر فاعل در لم تدم را حجت با کل معجزة و جمله در محل جریت با ضافه
از مقدار ای وقت عدم دو اهما و میثاید که او حال باشد
محکامات فاما یقین من شبهه لذی شقاق و لا یقین من حکم
نعم الحکیم حاکم گردانیدن الاحکام استوار کردن الابقاء
باقی گذاشتن شبهه ماده جنزی الشبهات و الشیخ الشافعی
مخالفت کردن البغی حجتی را ندن
محکم است آیات قرآن شبهه کس را نه و ز سیمایان تابان بود تو حکم
الاعراب در محکامات دو وجه رواست رفع و نصب بر قیاس یار
اخبار و صفات که از پیش گذشت و میثاید که خبر متبدل محذوف باشد
ای من محکامات قیاس فاعل برای نتیجه است و ما یقین مضارع متقی
و نون ج موند فاعل است و ضمیر جمع را حجت با آیات و من شبهه

در محکامات

مفعول یقین و من زاید است در لغی و لذی شقاق متعلق محذوفی در
محل جر که صفت شبیهی شبهه ثابته است و میثاید که مفعول باشد یقین و لا
یقین فعل و فاعل و من حکم مفعول به و من زاید است
ما حوربت قط الا عادی من حرب اعز علی الاحادی الیهام فی السلم
نعم المحاربة با کسی جنگ کردن قط مرکز العود بازگشتن الابقاء
افکندن السلم صلح — مرکه با قرآن بجنگ آمد در اخر بازگشت
آند و ثمن تربی تردش میکند سلم الاعراب ضمیر فاعل
در حوربت راجع است با آیات و قطا ظرفیت اند برای زمان ماضی بر
سپیل استغوان و در لغی مستعمل باشد و الا حرف استثنا و ما بعد او
مستثنی مفرغ است و عادی از افعال ناقصه است بمعنی صار و من حرب
معلقت با و و تون عوض است از مضاف الیه ای من حرب بها و اعز
اسم تفصیل مستعمل با ضافه بعد راجح و مرکه اسم عادی و الا عادی بعد را

باضافه محذوفه ملقی السلام خبر او و این جمله در محل نصب است که حال
بیش از ضمیر حوربت تبعذیر قد و شتی منه محذوفست و اگر عاد
بمعنی رجع باشد فعل تام باشد و بفاعل تام شود و ح ^{دی} الاعدای الاعدای
فاعل او باشد و او مضاف است بمفعول خود

ردت بلاغتها دعوی معارضا رد العیورید الجانی عن الحرم

لغ الرد باز کردن • البلاغ والبلاغه بغاییدن

المعارضة با کسی برابری کردن الغیر رشکن شدن الجنایة

کنایه کردن الحرم محرم الحرمه حرام الحرم ج

ادبلاغه جمله دعوی معارض دفع کرد چون عیوری گویند رد دست عالی از حرم

الاعواب بلاغتها فاعل ردت و او مصدر است مضاف بفاعل

و دعوی بقدر انضوب که مفعول رده و او تر مصدر است مضاف

بفاعل و معارضه تام مجرور است باضافه و رد العیور صفة موصوف محذوف

و ان محذوف مفعول مطلق است نه ان مفعول جرا که مفعول مطلق عمل

ممکنه در سنی رد العیور عمل کرده است جرا که مضاف است بفاعل و بد

الجانی مفعول است و الجانی بقدر سلب مجرور است و عن الحرم متعلق است

لها معان کجوج البحر في مدو و فوق جوهره في الحسن القسم

لغ المعنی خواسته شده المعانی ج ^{الموج} اسوب دریا الامواج ج

المدد افرونی الامواج الجوسر کوهر الجواهر ج القيمة بها القسم ج

معنی بسیار همچون موج دریا دارد ان بهتر است از ان جواب هر جمله در حسن قسم

الاعواب معان اسم مقصور است بقدر امر نوح که مبتدا و لها جار مجرور

متعلق است بمحذوفی در محل رفع که خبر ای ثابت لها و مبتدا مکره تخصیص

یافته بقیم خبر یا صفت و کجوج معلق است بمحذوفی در محل رفع که صفة

معان و کاف بمعنی مثل است و مثل در ابهام متوغل است و باضافه

بمعرفه معروف نمشود و لهذا در تنبی صفة مکره واقع شده و موج مصدر

مضاف بفاعل و البحر مجرور است باضافه و فی مد و معللت بکاف
تشبیه که در و معنی فعل است و فوق ظرف مکان در محل رفع که
صفة معان مقدر عطف بر کج البحر ای و لها معان فوق جوهره
معلق محذوفست و فی الحسن معلول است بمعنی فعل که در ضمیه فوق
است ای فایده فی الحسن یا معلق ظرف که از افعال عام است یا آنکه
بعید کلام جنب باشد که لها معان کسی نه فوق جوهره فی الحسن
فما تعد و لا تخصی عجایبها **ولا تپام علی الاکثار السام**
لع العدة والاحصاء ثم دون العجب خوش آمدن السوم رنج
رساندن الاکثار بسیار کرد آمدن السیر تبر آمدن
از عجایبهای قرآن کنمند اند شمرده و رجه بسیاری بخوانی می شای آن
الاعوال فا از برای نتیجه است و عجایبها فاعل لا تخصی است
تبر دکن بصریان و فاعل لا تعد ضمیر است راجع با عجایبها ای لا تعد

می و لا تخصی عجایبها و ان از باب تنازع فعلین است و ضمیر راجع
با آیات و لا تپام عطف بر ما تعد و او صیغه مونث قایم است
و فاعل او ضمیر است راجع با آیات و یا السام معللت بلا تپام و
الاکثار معلول است محذوفی در محل نصب که حال باشد از ضمیر فاعل
در لا تپام و علی معنی مع است و ان پت پیست با قبل است
و مصراع اول شوی مصراع اول است و مصراع ثانی شوی مصراع ثان
قوت بها عین قاریها فقلت له لقد ظفرت بحبل فاعظم
لع القرة والفرور روشن شدن چشم الطر فروری
چشم خواسته بان روشن شود من کعبش یا فی جبل متین محکم بکیران معظم
الاعاب عین فاعل قوت و او مونث سماعیت و ان پت جنبه
فعل او مونث است و بها معلق بقوت و ضمیر راجع است با آیات
و قاری بعد راجع و درست باضافه و مضافت بمفعول و ضمیر

متصل در محل جرست یا ضافه فعلت فعل و فاعل عطف برقررت
وله معلول است بعلت لفظ طفرت لام موطئه است ای واصله
لفظ طفرت و قد حرف توقع است و طفرت فعل و فاعل دان
جمله جواب قسم است و مقول قول ای فعلت لانه القول و بحمل
الله معلول است بطفرت والله مجرد است یا ضافه و فاعل قسم فعل
و فاعل عطف است بر جمله قسمی عطفات ثانی بر ثانی **الشیم**
ان تلووا خيفة من جمرنا لظلي اطفأت نار لظي من وردنا **الشیم**
لعن اللادوة خواندن الخيفة رسیدن الظلي زیان
اشی و ان نام دوزخی است الاطفاء فروگشتن اشی الورد
و المورد و استخوار الشیم سرد که بجوانی ان زتریلش دوزخ
سرد بر خود نار لظی را ارا ان ابشیم **الاعاء** تلها فعل
مفاعیل ماضی مجزوم بان شرط اصلش تلوست و علامت

خبرش حذف لام الفعل است و ضمیر مقدر نفی انت فاعل است
و ما مفعول به رابع باایات و این جمله شرط است و خيفة مفعول
ای لاجل الخيفة و او مصدر است از برای نوع اصلش خوفه بود
و من جر معلول است باد و نار مجرد است یا ضافه و لظی تعدی
مجرد یا ضافه و اطفأت فعل و فاعل و این جمله جزا و شرط است
و جر مفعول به و لظی بقدر انحراف و یا ضافه و من وردنا معلول
باطفات و ورد معنی مورد است و الشیم صفة در دماست
و او وصفه شبهه است بمخوف فرج و عمل کرده در ضمیر مقدر که راجع است
كانها الخوض تبض الوجوه به من العصاه و قد جاوروا لحم
لعن کان کویا الالبیضاض سفید شدن الحما کشت اللحم
ای فصل است آنکه دارد روی خوانند کرمه عاصی و سیه رو بنده و بحکم
الاعاء الخوض خبر کان و ضمیر متصل اسم و تذکره ضمیر اعتبار

قرآن و تائید باعتبار آیات و الف لام الحوض از برای عهدست
 و الوجوه فاعل متض و این جمله استیفاءت و به معنی است بعل
 و ضمیر را حبت یا الحوض و من العصاة معنی است محذوفی در محل نصب
 که حال باشد آن و قد جاریه و او حال است و قد از برای توتب
 ماضی بحال و ضمیر فاعل در جاه راجع است یا العصاة و ضمیر مفعول
 راجع است یا الحوض و این جمله فعلی در محل نصب که حال باشد از العصاة
 و کالهم معنواست محذوفی در محل نصب که حال باشد از ضمیر فاعل در جاه
 و کالهم معنواست محذوفی در محل نصب که حال باشد از ضمیر فاعل در جاه
و کالهم معنواست محذوفی در محل نصب که حال باشد از ضمیر فاعل در جاه
و کالهم معنواست محذوفی در محل نصب که حال باشد از ضمیر فاعل در جاه
و کالهم معنواست محذوفی در محل نصب که حال باشد از ضمیر فاعل در جاه
 چون صراط آن و چون نیز آن می راستی راستی از غیر قرآن کن ندیده پس کم
و کالهم معنواست محذوفی در محل نصب که حال باشد از ضمیر فاعل در جاه
 بران فالقط فا از برای نیت است و القسط مبتداست و ضمیر فاعل

در لم یقیم راجع است یا القسط و این جمله فعلی در محل رفع که خبر مبتدا
 ای فالقط غیر قائم و من غیر تا فی الناس معنواست ندیم یقیم و نمی باشد
 له من غیر یا معنواست محذوفی باشد در محل رفع که صفة القسط ای القسط
لا تعجبن لمحمد و راح نیکرما تجابها و هو عن الحاذق الفهم
العجب تعجب کردن راجع و صارت البی اهل نادانی و هو
 الحاذق و الحاذق ترک شدن در کار الفهم در یافتن
 که خود را بخاران کرده مدارا از عجب کو تجابها و هو عن الحاذق الفهم
و کالهم معنواست محذوفی در محل نصب که حال باشد از ضمیر فاعل در جاه
و کالهم معنواست محذوفی در محل نصب که حال باشد از ضمیر فاعل در جاه
و کالهم معنواست محذوفی در محل نصب که حال باشد از ضمیر فاعل در جاه
 معترف فاعل است و لحدود معنواست و راجع از افعال ناقصه
 است یعنی صار و ضمیر مقدر اسم است راجع با خود و ضمیر فاعل در
 نیکرما راجع است با خود و ضمیر مفعول راجع است با آیات و این جمله
 فعلی در محل نصب که خبر راجع و بی هلا مضروبست بر حال از ضمیر خود

و مصدر بمعنی اسم فاعل است و هو و او حال است و هو در محل رفع
که مبتدا و عین خبر و عن مفعول است بجهت تاکید و الحاذق مجرور است
باضافه و الفهم صفة الحاذق و او صفت است چون فرج داین
جمله اسی در محل نصب که حال باشد از ضمیه فاعل در نیکر با که راجع
است با وجود و این جمله حالیه شمالی است بر و او و ضمیر
فلا تنکر العین ضوء الشمس من ممد و نیکر الفم طعم الماء من سقم
لعنه الا نکر شدن الضور و شنی الرمد در چشم
الماء اب المیاة السقم بیماری الاسقام ج الفم دمان الاقواء ج
که کهی چشم از رمد مکر شود و خورشید را هم دمان مکر شود طعم خوش از سقم
الاعراب العین فاعل نکر و او مونث سماعیت و ازین جهت
فعل او مونث و ضو مفعول به و الشمس مجرور است باضافه و من ممد
مفعول است به نکر یا محذوفی در محل نصب که حال باشد از العین و من سقم

بر قیاس من رمد و این بیت تعلیل است قبل است و از الة تعجب و دفع
استبعاد النکار شود و چون از اوصاف آیات قرآن که اعظم معجزات
فایز شد شروع کرد در بیان معجزات لازغایب و عجایب معجزات
است و مجموع سیزده است من قوله یا خیر من یم العافون حاشی
الی قوله رضی الله عنه راعت ملوب العیدی انبار تعبث
یا خیر من یم العافون ساحة سعیا و فوق متون الاینی الر
لعنه الخیر سکوی و نکر تر من انکر و انکران التیم قصد
حیزی کردن العافی سایل العافون ج الساحة حریم سرای
المتن پشت المتون ج الناقه شرماده النوق و لانسق ج
الرسوم شتر تیر و الرسم ج **سقم** ای بین آنکه مردم سوی در کاشش روند
یا پیاده یا پشت اشتران یا بدم **الاعراب** یا خیر منادی مصاف
و من در محل جر است باضافه و العافون فاعل یم و ساحة مفعول به

و ضمیر راجع بامن و سبباً منصوبست بر حال از العافون و حج مصدر
 بمعنی اسم فاعل باشد و فوق عطفت است بر سبباً و او ظرفست متعلق
 محذوفی در محل نصب بر حال و متون مجرورست باضافه و الایق هم محذوف
 است باضافه و او متبانی است تعید هم تون بر یا که ج تاقه است
 و در اصل انون بوده است بواو عن الفعل یا فعل کرده اند بغير الفعل
 و من موالاة الکبریٰ لغتبر و من موالاة العظمیٰ لغتبر
 لغت الکبارة و العظم بزرگ شدن الاعتبار عبرت گرفتن و
 باندش از پی کاری فراموش کردن **عظم** ای کسی استی گیری زبیر معتبر
 وی که هستی نعمتی عظمیٰ زبیر نعمت **الماء** و من هو من موصوف
 عطف بر نهادی مضاف ای باین هو و ان نهادی مفرد معرّفه
 و جایی کسی که بعد از دست صلح و عاید من و هو در محل رفع که
 مبدا و الاء خبر و الکبریٰ صفة الاء و او اسم تفضیل است مونث کبر

و لمقتبر خارج محو و معلی است محذوفی در محل رفع که صفة دوم الاء
 و تون در و از برای تعلیل یا از برای تعظم و مصراع ثانی بر
 فاعل مصراع اول است در اغراب و ترکیب
سرت من حرم لیلا الی حرم کما سری البدر فی داج من **الظلم**
لعمري السری شب رفتن الحرم کرد اگر دکه الدجوتاریک
 شدن شب الظلمه تاریکی الظلم ج **ظلم** در شبی رفتی زکما با بقای رفت
 مجواه جاده کرده کرد در وان اندر ظلم **الاعراب** سرت معل و فاعل
 و من حرم و الی حرم مرد و متعلقند بفعل و لیلا منصوبست بر ظرف
 و ذکر لیل بر سبیل تاکید همچون اسوار و سهم و تون لیلا از برای
 تعلیل است و تون حرم از برای تعظم کما سری البدر کاف تشبیه
 است و ما مصدری ما بعد خود در تقدیر مصدرست محو و ر کاف
 ای کسی البدر و داج اسم منقوص است تقدیر محو و ر بقی و معلی

بسی و او صفة موصوف محذوفت ای فی لیل راج و من الظلم
معلول است بضمین معنی را که یا آمده من بیان باشد
و بیت ترقی الی الخ **بیت منزله** **موقاب قوسین** **لم ندر که** **و لم ترم**
لف **ظن** **وز** **کداشت** **یا** **ث** **کداشت** **الرقی** **یا** **لا** **یرشد**
النبیل یافتن رسیدن النول دادن القاب مقدار القوس
کمان قاب قوسین مقدار دو کمان و این کنایت از کمال و
مشیدی بالا و کردی قاب قوسین مقام کان ندست و نجسته سخکس سج
الاعراب **فبت** **عطفات** **برسرت** **وان** **از** **افعال** **ناقصه**
و ضمیر متصل اسم و جمله فعلی در محل نصب که جمل ای بیت را قیاً و آن
مصدری یا بعد خود در بعد مصدر است مجرور بای و نلت معروف
مشق است از نیل و نلت مجهول مشی از نول است و مرد و احتمال
دارد و مترکه مفعول نلت و من قاب قوسین من بیان است و قوسین

محذوفت باضافه ضمیر فاعل در لم تدرک راجع است با مترکه و این
جمله در محل رفع که صفة مترکه ای و لم ترم عطف است بر لم تدرک
و قد ملک **جميع** **الانبياء** **هبا** **هو** **الرسول** **تقديم** **مخدم** **على** **خدم**
لعم **التقديم** **و** **القدمه** **در** **شش** **کردن** **الخدم** **مختاران**
الخدم **ج** **الاعراب** **انبياء** **و** **مرسلین** **ات** **مشوامی** **ساخند**
مجموعه مخدمی که کرد و پیش و ابر سر خدم **الاعراب** **جميع** **فاعل**
قد ملک و ضمیر متصل مفعول و تا خیر فاعل بواسطه اتصال ضمیر مفعول
است بفعل و الرسول که جمع است و عطفت بر جمع بروایه رفع
و بها متعلق بفعل و ضمیر راجع است با مترکه در بیت ما قبل
و با سببیه است و اسناد تقديم یا نیا و رسل بطریق مجاز
و تقديم مفعول مطلق است از برای نوع و مخدم مجرور باضافه
و متون در مخدم و خدم از برای تعظیم است و علی خدم متعلق بقديم

وانت تخرق البع الطباق بهم في موكب كنت فيه صاحب العلم
لعه الاحتراق بریدن البع الطباق منطبقه اسمان الطبق
 الطباق ج الموكب کردنی سواران المواكب ج العلم رایت
 الاعلام ج **س** زاسمانها در گذشته باجمع انبیا
 در کردنی کا نذرشان بوده صاحب علم **الاعوا** وانت
 واو حال است وضمه مرفوع منفصل مبتدا و تخرق فعل و فاعل
 و جمله فعلی دفع که خبر و جمله اسمی در محل نصب که حال باشد از ضمیر
 مخاطب در قدمک و البع مفعول تخرق و در اصل صنفه موصوفه
 محذوفه ای السموات البع والطباق صنفه سبع و بهم معلول
 مجذوفی و فی موكب حال است از و صاحب العلم خبر کنت
 و ضمه مقل اسم او و این جمله در محل جر که صنفه موكب
حتى اذا لم تدع شيئا والمسبق من الدنو ولا مرقى لم يستم

لعه بدع میکند و الاث و غایت و نهایت الاستباق
 پیشی گرفتن الدنو نزدیک شدن الرقى سیلاب شدن المرقاة نزدیکی
 المراقی ج الاستقام بلند شدن **علم** رتبی از قرب بھر سچکسی نگداشتی
 جای بالاتر نهشتی دیگری را در رقم **الاعوا** حتی ابتدا ایست
 از برای غایه و معلول است تخرق و اذا ظرف محض است و لم تدع
 از افعال غیر متصرفه است و ضمّه مقدر فاعل است و شأ و
 مفعول به و مستثنی معلول است مجذوفی در محل نصب که صفتش و من
 الدنو صنفه بعد از صنفه و لا مرقى بتون عطف بر شأ و لا زاده
 است بقرینه و او عطف و لا مرقى بی تنون خوانده اند و لا نفی
 جنب باشد و مرقى اسم او مبنی بر فتح و لمستم در محل رفع که خبر او
خفضت كل مقام بالاضافه اذ نودت بالرفع مثل المفرد العلم
لعه الحفض فرود داشتن القيام اسنادن الاضافه نسبت کردن

الذاکری خواندن الرفع برداشتن الافراد تنها کرد اندین العلم
 نام الاعلام ج **س** پست کردی ش قدرت سر مقامی را که تو
 چون تر ابرو ند بالادندان کشتی علم **الاعراب** خففت فعل و فاعل
 و این جمله جواب اذ است و کل مقام مفعول خففت و مقام مجرور
 باضافه و با اضافه متعلق است بفعل و اذ از طرف لازم الاضافه
 جمله است و متعلق خففت و نودیت فعل و فاعل و این جمله در محل جر
 باضافه اذ و الف لام عوض است از معارف الیه ای برفع المقام
 و مثل منصوب بر حال از صمته نودیت و المفرد مجرور باضافه و

العلم صفة المفرد

کیما یفوز بوصول **ای پستتر** عن العیون و **سیرای** میکنم
لعم کیما تا الفوز فروزی یافتن الوصول پوستی ای
 کدام • الانکتام پوشیده شدن • تا مقام وصل نهان یافتن چشم
 حلق

سرنهانی بدانستی را سراسر قدم **الاعراب** کی از حروف تا جد است از
 برای تعلل و متعلق است بحفظت دریت تا قبل و تفوز منصوب است
 و ما زاید است و بوصل متعلق است بتفوز و تون تعظم است و ای
 صفة وصل است تا ویل و ستر مجرور است باضافه و عن العیون
 متعلق است بستر و مراد از عیون اعیان است و اختیار با بصایر و
 البصار و ستر عطف است بر بوصل ای و تفوز بستر و ای ملکتم صفة ستر
خز کل مقام فخر **عشر شرک** و جزت کل مقام غیر مذحم
لعم الحیازة جمع کردن الفی رفخ کردن الاشرک شرک شدن
 الازدحام انبوهی کردن **س** جمع کردی هر بزرگی کان بوده شرک
 بر که شئی از مقامی کان بوده مذحم **الاعراب** جزت فعل و فاعل
 عطف بر خففت و کل مفعول به و فخر مجرور است باضافه و ان حیز
 که بان فخر کتده از فضایل و کمالات و کبر فامصدرباب مفاعله است

مجرور

معنی منافزه و غیر مشترک بحر غیر صفت فخاست و بنصب صفت کل یا کم
حال باشد از ضمیر فاعل در جرئت یا از مفعول به و مشترک مجرور است
باضافه و مصراع ثانی بر قیاس مصراع اول است دراعاء
و جل مقدار با ولایت مرتب و غزاد را که با اولیت **نعم**
لع الجلال و الجلاله بزرگ شدن المقدر و المقدار اندازه
الاقدار و المقادیر ج التولیه و الی کرد اندین الرتبه پاره الرتب
ج الغز و الغزاة از جمله شدن الایلاء دادن **ست**
بس بزرگت انچه دادندت ز فضل و مرتبه بس بزرگت انچه بخشیدت خداوند انعم
الاعوان مقدار فاعل حل و او معاضفت با موصول و ولایت فعل
و فاعل و این جمله صله با و عاید محذوفست ای و لیت و موصول با صله
در محل جرئت و مرتب من پان است و مصراع ثانی بر قیاس مصراع اول
بشری لنا معشر الاسلام ان لنا من العنایه رکنا غیر منهدم

لع البشری مرثه. المشرکوه المعاشیح العنایه حوائج
الانهدام و یران شدن **ست** مرثه کانی یا دمار ای سمانان است
از عنایت نحت رکنی کان بود و راز بهم **الاعوان** بشری انچه
مقصود نفع را مرفوع که متباد لنا معنی است مجذولی در محل رفع
که خبر و لنا ظرف مستقر است و عمل کرده است در ضمیر مقدر که راجع است
با بشری و متباد لکره تخصص با فاعل است بانکه در معنی فاعل است و
معشر الاسلام مضمونیت بر احصا ص و مع و مشا که منادی نصاف
باشد بقدر یا ان لنا استیافت در جواب سوال و رکنا اسم
و لنا در محل رفع که غیر ان و تقدیم خبر مفید تخصص است و من العنا
جار و مجرور و غیر منهدم صفت رکن و ضمیر فاعل در منهدم راجع است
لما دعی الله داعیا لطائمه **با کرم الرسل کما اکرم الامم**
لع لما انکاه الدعاء خواندن الطاعه فرمان برداری الکنون

بودن الاله كروه الامم حج **نظم** حون خدا خوانده مارا بطاعة خواند
بهتر بغيران يا شميم يا خير الامم **الاعراب** لما طرقت متضمن معنی
شرط و این کای باشد که در فعل ماضی رود و چون در فعل مضارع
رود از برای تخیل باشد و داعیا اسم است مفعول مضاف بضمیر
متکلم و اعراب او در حالت نصب لعلی است و در رفع و جر تعدیری
و در ننی منصوب است بآنکه مفعول داعی است و سکون با محذور
شعرت و لطاعة معلول است بداعیا و باکرم معلول است بدعی
او اسم تفضیل است مستعمل باضانه و اکرم الامم خبر کنایه و ضمیر متکلم
اسمش و این جمله اسمی جواب لولا است و الامم محذوف است یا صا
چون از قصه معراج فارغ شد شروع کرد در بیان قرا و جهاد و
مجموع این پست و دویست است من قوله راعت فلوب العدى
الى قوله خدمت بدیع استقیل به الخ

رأعت فلوب العدى انما بعثت **کتابه اجفالت عقلا من الغم**
لعم الروع ترسانیدن • العدو دشمن • العدى ج • البنا جبر
الانبا ج • البعث برانگیزش • الباء اواز • الاحفال ترسانیدن
و دوانیدن • الغم کوفته • الاغنام ج • الغفلة غافل شدن
دشمنان را دل ترسانیدن اخبار رسول **نظم** بمجاء و ازی که ناکه بر جها سیدی غم
الاعراب انباء فاعل راعت و فلوب مفعول به مقدم بر فاعل و
تأیید فعل بحیه انت که فاعل جمع است و بعثه محذوف است باضانه
او مصدر است از برای نوع مضاف بمفعول و فاعلش محذوف است
ای بعثه الله اياه و کنیاه معلول است بمحذوفی در محل نصب که صفة
مصدر محذوف ای راعت روفا و ضمیر فاعل در اجفالت راجع است
یا بانه و غفلا مفعول به و این جمله در محل جر که صفة بانه و من الغم
معلول است بمحذوفی در محل نصب که صفة غفلا ای غفلا کاینه من الغم

ما زال يلقاهم في كل معتك ، حتى حكوا بالقنا لهما على وضم
لفته ما زال يمشي بود اللقاء ديدن و كازار کردن الاعمك
ابنوی کردن الحكاية بخیر تانده شدن القنا ستره الوضم
تخمه بگرگوش بران پاره كند چون بگردد ثمان رفتی پی در حكا
عضو تانسان بر ستره جو لمی بروضم **الاعراب** ما زال از افعا
ناقصه است و ضممه معذر آتش راجع بابنی و ضممه فاعل در یلقاهم
راجع است و ضمیه مفعول راجع است یا عیدی در پست یا قبل و ان
جمله در محل نصب که خبر ما زال و فی کل معلقات یلقاهم و معتك
مجرور است یا ضانه و او اسم مكان است از اعتراك و حتی معلق
است یلقاهم و غایه لقاهم و ضمیه فاعل در حكوا راجع است
یا عیدی و لهما مفعول و یا لقنا معلق است بلكوا و با از برای
سببه است ای سبب ضرب القنا بتقدیر حذف مضاف و علی وضم

معلق است بمجدونی در محل نصب که صفة لهما ای لهما کایا علی وضم
و دو و الفار فكا و وایغبطون بهر ما اشلاء **ش** الی مع العقبان و الرخم
لع الودة و المودة دوست داشتن الفار کرختن الكید و
والمكادة خناست و بکاری تردد كشدن الغبطه آرزو بودن
الشو عضو الاشلاء ج العقبان الی العقبان ج الخسمة
استخوان رند و ان مرغست که پرشمار و مردار افند الرخم ج
آرزو بدیشان گزند و غبطه بردندی برا عصومای کان بریدی اعقاب و ضم
الاعراب ضمیه فاعل در و دو و راجع است یا عیدی در پست
سابق و الفار مفعول به و كاد و و از افعال مقاربه است و ضم
متصل اسم اوست و فعل مضارع که بعد از و است خبرش و یغبطون
فعل و فاعل و اشلاء مفعول به و یه معلق ب یغبطون و ضمیه
راجع است یا فرار و شاید که باز برای سببه باشد و ضم راجع

ای بسبب قتال النبی و صنف فاعل در ثبات راجع با اشلاء و این
جمله در محل نصب که صنفه اشلاء ای اشلاء شایسته و مع العقیان
معلق است بـ ثبات و الرخم عطف است بر عقیان
تقضى الیالی ولا یبدون عدتها **ما لم یکن من الیالی الا شہر الحرم**
لع المضی والمضالکشت الیل شب الیالی ج الذی
دانستن العدة شمردن الکلون بودن الشرماء والشہوز
الاشر الحرام ما بهای حرام و این چهارست ذو الفقده و ذو
الحجه و محرم و رجب **ست** بسبب کشتی شب که از کشتی است
در عا ناما چون نبودی داخل ماه حرم **الاعراب** الیالی اسمت میقصی
بعد از این نوع که فاعل تقضى ولا یبدون نعل و فاعل عطف بر تقضى
و عدتها مفعول به او مصدری است از برای نوع مضاف بمفعول
و فاعلش محذوف است ای عدتم ایام و ما لم یکن ما مصدر است و ضمیر

لم یکن راجع است بالیالی که آنش و من لیا لی معلق است بمحذوف
در محل نصب که خبرش و الا شہر محذور است باضافه و الحرم صنفه او
کانا الدین ضعیف حل ساحتهم بکل قرم الی لحم العدی قرم
لع الدین و اللہ کیش الا دیان و المللج الحلول فرداد
الساحه عصه ساری القرم متر القرم ج القرم ارزومند
کشتن بکوش **س** کو بیادین بود مہمانی که می آمد فرود
در ساری دشمن دشمنان لحم دشمن **الاعراب** کان ملغی است
از عمل بواسطه ما کافه و الدین مبتدا و صنف خبر و صنفه فاعل
حل راجع است با ضعیف و ساحتهم مفعول فیه و ضمیر راجع است
با عدی و این جمله فعلی در محل رفع که صنفه ضعیف و بکل متعلق است
بکل و قرم بسکون محذور است باضافه و قرم کبیر صنفه او است
و فاعله میانه صنفه و موصوف بظرف و ایشان سرد و صنفه به

والی لم العبدی معلق بقدم اخیر مقدم بر وجهه افاده تخصیص
و در بنی اسم ظاهر قائم مقام ضمیر است و بقدر کلام نسبت که الی لهم
بحر خمیس فوئی ساجیه ترمی موج من لا باطل ملتظم
لع البحر کشیدن. الخمیس شکر که پنج رکن دارد. قلب ممینه.
میمه. مقدمه ساقه. الباطه شنا کردن. البطل دلیله ^{باطال}
ج. الا لسطام بر یکدیگر طباخه زدن **طلم** مکشیدی بحر شکر حله ابرسان
موج میزد از دلرانی که رفتی بهم **الاعواب** ضمیر فاعل در بحر
راجع است بآدمین در بیت با قبل بر پیل سناد محازی یا یا رسول
بقریه مقام و دلالت حال و این جمله فعلی در محل رفع که خبر مبتدا
مخذوف ای هو بحر و بحر مفعول به و خمیس مجرور است یا ضافه و اضافه
بحر خمیس از قبل ضافه مشبه به است. شبهه و فوق طرفت
معانی مخذوفی و ضمیر فاعل که مقدر است در طرف راجع است بامور

و ساجیه مجرور است یا ضافه و در اصل صفة موصوف مخذوف است
و ضمیر فاعل در ترمی راجع است با خمیس و این جمله در محل جر که صفة
خمیس و موج معلق ترمی و ملطلم صفة اوست و من الا باطل
تر صفتت کاسی که موج معنی مصدر باشد ای اضطراب کاسین من الا باطل
من کل منتدب مد محنت بیطوا **استاصل** لکرم **مصطلم**
لع الانتداب. بزودی مانع کردن الاحتاب پوشیدن و در
شمار آوردن. السطو حمله بردن و گرفتن بعنف. الاستیصال و الا
صطلام از بن و پنج بر کندن **ت** جمله از بهر خدا در کار بوده در غا
پنج کفر از بن بکنده نت گردانده **ستم** **الاعواب**
من کل بیان ابطال است و منتدب مجرور است و مد معلق است
منتدب ای مجیب له عوة الله و محنت صفة منتدب و ضمیر فاعل
در محنت راجع است بمنتدب و ضمیر فاعل در بیطوا راجع است بمنتدب

یا محسوب و این جمله فعلی در محل نصب که حال باشد یا در محل جر که
صفت آن باشد ای متدب و مثالی که استئناف باشد و متصل
باجزای بیست یا از برای مصاحبت یا استعانت و مصطلم
صفت متصل و للكفر متعلق است یا قبل یا بعد
حتی غدت مله الاسلام و سی بهم من بعد خبر متبدا مله
لغة غدا و غدت باید آورد الملة والدین کیس الرحمة
الارحام ج است تا قوی شد مله اسلام از سعی همه
کریه بود اول غیب آخر ثبت از ذی حم **الاول** حتی غدت
حتی عاطف است عطف بر یحیی عطف جمله بر جمله و غدت از افعال
ناقصه است و مله اسم او و الاسلام مجرور است باضافه و این
اضافه یانی است و سی بهم و او حالت و سی در محل رفع که
متدب است و بهم متعلق است مجزوی در محل رفع که خبر متدب و این

جمله اسمی در محل نصب که حال باشد از مله الاسلام و من بعد متعلق
است بغدت و غیبتها مجرور است باضافه بعد و موصوله الرحم
نصب خبر متدب و غدت و برفع خبر متدب باشد و بهم متعلق
باشد موصوله الرحم و اضافه موصوله بر حم اضافه لفظی است
و مضافت بمعول خود ای موصوله رحم

مکفولة ابدانهم بخیر اب و خبر یعمل فلم یتیم و لم یتیم
لعن الکفالة ضمانی کردن ابدانهم البعل شوهر
البعل لیتیم الیتیم بی پدر شدن الایم پوه شدن **معلم**
دین از شان یافت بهتر شوهر و بهتر پدر سوکی هرگز پند رفت از و در تنم
الاول مکفولة برفع خبر متدب و محذوفت ای سی مکفولة یا
انکه خبر بعد از خبر است و نصب حال است از مله الاسلام و ابدان
منصوب بر طرف و متعلق است بمکفولة و منه و بخیر مرد و

متعلق اند و ضمیر نه حاجت بایر خمیس یا مصدر موصوله الرحم
و خیر بعل عطف بر خیر اب و اب و بعل مرد و مجرورند یا ضافه و
مراد از خیر اب و خیر بعل عمر است صلی الله علیه و سلم و بعد از او
نایب مناب است در اقامه شریع و تقویه دین و قلم تیمم بفتح
سرو تا از باب علم و بفهم تا اول و کسر ثانیه از باب افعال
روایت و لم تیمم عطف است بر ان و ضمیر فاعل در لم تیمم و لم
تیمم راجع است بامله اسلام و فایز برای سبب است
بهم الجبال یسل عنهم مصادمهم من بعد خبرتها موصوله الرحم
لعم الجبل کوه الجبال المصادمه و الاصل ملام بهم و الکو
الاعراب هم در محل رفع که مبتدا و الجبال خبر و تعرف خبر جمله
مسند الیه است بر سر و این حصه دعای است نه از برای میانه
و مصادمهم مفعول کسل و عنهم معلق است بیل ما ذرا رأی

۴۵
ما استقامی در محل رفع که مبتدا و ذال اسم موصول یعنی الذی
و ضمیر فاعل در رأی راجع است یا مصادمهم و ضمیر مفعول محذوف
عاید با ذال و ان جمله فعلی صله و جاده و ذال و موصول یا صله
محل رفع که خبر مبتدا می باشد که دایم باشد و ما استقام
خبر مقدم بر مبتدا و مقدم خبر بواسطه صدارت استقام
و منهم فی کل معکون اند برائی و مصطدم اسم مکان است
یا مصدر میمی است و مجرور است یا ضافه

و سل حینا و سل بیدر او سل اُحداً فضول حتم لم ادی من الوحم
لعم حنین نام و ادیت میان که و طائف در بنامه
و بدر نام جایی است میان که و مدینه و اُحد نام کوهی است
بمدینه الحنف هلاکت الدائمه بلاسی تحت الادی
تحت تر الوحم طاعون **لعم** از حنین و بدر و از کوه اُحد

تا بخواند مضامین مرکب تحت از و خم **الاعواب** سل فعل و فاعل
امر مخاطبت از سوال و اصلش اسألت منزه لام عن الفعل
را برای تخفیف حذف کردند بعد از نقل حرکت با قبل واو مقتضی دو
مفعولست و جنبا مفعول اول و فصول نصب مفعول دوم و او منصوب
است بترج خافض ای عن فصول خون و اختار موسی قوته ای
من قوته و برفع خبر مبتداء محذوفست ای سی فصول و ضمیر راجع
باشد با اوقات حرب و استناد سوال این مواضع لطریق مجازست
و می باشد که مراد اهل این مواضع باشد و لهم معلول است بمجد و
در محل جر که صفت حقیقی است ثابت لهم و ادسی اسمی است
مقصود بقدری را جر و ر که صفت بعد از صفة و او اسم تفضیل است
مستعمل بین و من الوخم متعلق با دسی ای شده ضامن الوخم
المصدری الیض خمر بعد ما ورد من العبدی کل مسود من اللهم

لغة الاصدار باز کرداندن الایض و الیضاء سفید الیض
نح الاحمر و الحمراء سبخ الحمره ح الورود در آمدن اللمة موی
بعد اللمه **ست** سبخ کردند ی نخود دشمنان شمشیرها
خون فروشد همی اندر سیاهی لم **الاعواب** المصدری منصوبست
بر مدح یا مجرور بدل از منم در ما و از منم از بیت ما قبل و او اسم
فاعل است مضاف لمفعول و فاعلش ضمیر جمیع است معتر راجع بالالف
و لام اصلش المصدرین الیض و اسم فاعل صله است ای الذین
بصدر و الیض لون با صافه سا قشده و الیض مجرورست
با صافه و حمره منصوبست بر حال از الیض و بعد ظرفت متعلق
بمصدری و مضافت یا بعد و ما و روت ما مصدرست و ضمیر فاعل
در و روت راجع است با یض و این جمله در محل جر با صافه بعد
و کل مفعول و روت و مسود مجرورست با صافه ای موضع مسود

من العدى متعلق است محذوفی در محل نصب که حال باشد از کل
مسود و تقدیم حال بواسطه تشکیر و ذوالحال است و در اصل صفة
کل مسود بوده و بسبب تقدم حال کشته و من اللهم یا من مسود
والکاتبین **سینه الخط ما ترک** اقلایم **حرف جسم غیر منجم**
اللفظة الکتابه نوشتن الهرة کندم کوفی الاسمر نثره کندم
الشمزج الخط درختی است که هسته نثره ازان کتد یا نام موضعی
است الحرف کناره الحروف فتح الانجم نقطه بر نشستن
می نهادندی به نثره نقطه سرخی بر بدن حرف جسمی بی نقطه نوشته بودی
الاعوان و الکاتبین عطفت بر المصدری ای و اعنی الکاتبین
و ضمیر مقدر تعلقش راجع بالالف و لام ای و الذین یکتون و آیه
سمر خط اضافیه پانی است کاسی که مراد از سمر رماح خطیه باشد
و ما ترکت ضمیر ماضی متعلق است و اقلایمها فاعل و س و حرف مفعول

و جمله منفیه در محل نصب که حال باشد از سمر و جسم محذوف است باضافه
و اضافیه حرف جسم معنی لام است کاسی که مراد از حرف طرف باشد
و اگر مراد از حرف ناده مهزوله است اضافیه پانی است ای حرفا
موجسم و متون جسم عوض استار مصناف الیه و غیر منجم مفعول دوم برکت
شاکل السلاح لهم **سینه غیر منجم** و الورد **میتا زیباست** **السلام**
اللعنه الشوک تمام سلاح شدن البیاضان معنی نشانی در
روی آدمی که بان اسند لال کتد بر حالاد التمهید کردن الورد
کل الامتياز جدا داشتن السلام درختی خاردار در بادیه است
ان کمان سخنان که سیماشان پس ممتاز بود کل برکت و بوی خود ممتاز کرد و السلام
الاعوان الشاکل اسم فاعل تار شوک و او مقلوب شاکل است
بعد از قلب یا عین الفعل بلام الفعل اعلال قاض کردند و شاکل
اسمست منقوص بقدر مرفوع که مبتدا و جمله اسمی که بعد از نوست

در محل رفع که خبر گسیا متداو خبر است ای السیما ثابته لهم و تقدم خبر
بحیه تنکیر مبتدات و متداو مکرر تخصیص یافته ب تقدم خبر و می شاید
که سیما فاعل ظرف باشد که برو مقدم است و ضمیة فاعل در میز تمام
راجع است بسیما و ضمیر مفعول راجع است باخمس و این جمله فعلی در
محل رفع که صفة سیما و الورد و او حال است و الورد مبتدات
و ضمیة فاعل در میا ز راجع است با الورد ممتاز و از جمله صغری گویند
و جمله ای که جمله کبری است در محل نصب است بر حال ای و الحال
ان الورد و میا ز و بایسیما و من السلم متعلقانده بمبتدای
تندی الیک رایج النظر نشریم **فحب الزهر فی الاکام کل کمی**
لع الالهاء و یدیه فرستادن النظر و النظره یاری کردن
النشر بوی خوش الحیان پنداشتن الزهر شکوفه الازمارج
اکلم غلاف شکوفه الاکام الکی دلادور الکحاجه **جست**

۵۷۸
میراند باد نصرت بر تو بوی طیش چون بهار اندر سر خنجه شده ثابتم
الاعراب رایج فاعل تندی و الیک معلقات ب فعل و این خطا
عام است و نشریم مفعول به و ضمیر راجع است باخمس و النظر مجرور است
باضافه پانی فحسب فایسیما است و تحت فعل مخاطب است و مقص
دو مفعول و ضمیر مقرر فاعل دوست و الزهر مفعول اول و کل کمی
مفعول دوم و کمی نشاید است فعل و مجرور است باضافه و الف
و لام در الزهر از برای استعراقت و کل کمی عام است و مقابله
جمع مجبج معنی انعام احادیثا حاد است و فی الاکم معلقات است مجرور
در محل نصب که حال باشد از الزهر ای حال کونه مستقرا فی الاکام
کانهم فی ظهور الجنیل نبت یلی من شدة الحر من شدة الحر
لع کان کویا الظهیرت الظهور الجنیل سب الخولج
النبت والیات سرخه بر وید الربوز من بلند الربیج الشدة

الحرم احتیاط کردن الحزمته دسته کیمیه الحرم حج الحرام پاره
الحرم حج ————— رگوید برشت اسبان خون درخت کوه
راستواری بود در دین فی زنجی حرم **الاعراب** کان از حروف
است بفعل و ضمیر متصل اسم است و ثبت ربی خبر و ربی اسمی
منقوص بقدر راجح و ریاضه معنوی معنی می و فی ظهور متعلق
بمذومی در محل نصب که حال باشد از صفة کانه که فی المعنی معنوی
و عامل در حال معنی تشبیه است در کاف ای ما نهم شبهه و ثبت
رَبِّی حال کو نهم را کین علی ظهور الخیل و من شده الحرم متعلق
معنی تشبیه و الحرم مجرور است باضافه و لا من شده الحرم عطف
است بران و لا عاطفه است و الله اعلم
طارت قلوب العدى من أسهم فرقا فما تفرق بين البان والهم
العص الطیران پریدن و شافت الباس سختی و کارزار و غدا

الفرق رسیدن البهمة پیکر بزرگاله البهم جمع البهائم و البهم جمع
لرزه بردلهای کفار و فدا و از ترسش جار بای زادی شناخت از ترسش
الاعراب قلوب فاعل طارت و ثابت بجهت است که فاعل جمعت
و من باسهم متعلق است بطارت و فرقا نمیزد از نسبت یا انکه
حالت از قلوب العدى وح مصدر معنی اسم فاعل باشد ای فریقین
خافین قوله فما تفرق فاعل از برای سبب است و ما تفرق و ضمیر فاعل
در تفرق راجع است با العدى و من از ظروف لازم الاضافه است
و متعلق است بتفرق و مفعول فیدا و است و البهم مجرور است باضافه
و من کن بر رسول الله **ص** **ان تلقه الاسد فی اجامها تخم**
لغه الکن بودن الضرة یاری دادن اللقاء دیدن
الاسد شتر الاسدج الائمة بشت شتر الاجام جمع الوجوم غم
از خشم یا از اندوه **ت** سرکه او را از رسول الله باشد یا وری

شیر اگر در وی رسد بکزند از وی در اجم **الاعراب** من شرطی
در محل رفع که مبتدا و جمله شرطی اخیر که در مصارع ثانی است در محل رفع
که خبر و نقد بر کلام انیت که المستقر بر رسول الله و اجمعه منه الله
عند لقاء و مکن مجزومت بمن شرطی اصلش مکنون است و از افعال
ناقصه است و نصرة همش در رسول الله متعلق است بمجذونی در محل
نصب که خبرش ای من مکن نصرة حاصل بر رسول الله و میثاقه
از کان ثانی باشد و بجزر محتاج نشود و نصرة مصدر است محذوف
بفعل یا بیضا فمفعول و یا از برای استعانه باشد بر نقد بر اول
ان تلقه ان شرطت و تلقه مجزومت بان و اصلش تلقاه و علاه
جرم حذف لام الفعل است و الله فاعل تلقه و ضمیر متصل منفعول
به و تانث فعل بحیه است که فاعل جمع است و ان جمله شرطی
و تجزم مجزومت بر جزاء شرط اصلش تجزم بضم میم و ضمیر فاعل در محم

راجع است با الله و ان جمله جزاء شرط ثانی است و جمله شرطی دوم که
عبارت است از شرط و جزاء در محل رفع که خبر مبتدا و او نیز جزای شرط اول
و جمله شرطی اول مستانفست و انرا محل اعراب منت و فی جامها
متعلق است بمجذونی در محل نصب که حال باشد از اندای مشفوة
فی جامها و ان تاکید و مبالغه است و الله اعلم
ولن تری من ولی غیر منتظر به و لا من عدو غیر منقسم
لعمری لن البینه الرویه ددن الولی دوست و یار الاولیا
ج الانتصار یاری از کسی هانت الانقسام گشته شدن فی جدای
دوستانت را نه پستی جز که مضور و غرر و دشمنانش را نه پستی جز که خوار و مرتحم
الاعراب لن از نواصب فعل مضارع است از برای تاکید نفی در استقبالی
و تری تقدیر مضبوط بمن اصلش لن تری یفتح یا یارب الف قلب
کرده اند و از افعال ملوبست و مقصی دو مفعول و من ولی منفعول

اولست ومن زایدای لن ثری ولایا و غیر متصرف مفعول دوم
 کاسی که مراد رویه قلبی باشد و اگر مراد رویه بصری باشد غیر نصب
 حال باشد از ولی و یحصر صفت متصرفه و متصرف مجرور است باضافه و به
 معلقات است بمنصرف و ضمیر به راجع است بارسول قول و لا من عدو
 عطف است بر من و لا زایده است بقرینه و او عطف بعد از
 تقی و غیر مقصم بر قیاس غیر متصرفی و لن ثری عدو و غیر مقصم
 و من در بر دو موضع زایده است و اول در علم
احل امته فی عز ملت کالیت حل مع الاشبال فی اجم
لع الاحلال فرود آمدن الامت کرده الامم ج الحز حن
 و حصار المله کیش اللث شیر الیوشج البش یح شیر الاشبال
 امت خود را نشانه در حصارش بمحوشیری کنشیند با بجه اندر اجم
الای ضمیر فاعل در احل راجع است بارسول و امت مفعول

و فی حرز معلقات است باحل و ملت مجرور است باضافه و کالیت معلقات
 محذوفی در محل نصب که حال باشد از ضمیر احل و مع الاشبال معلقات
 محذوفی در محل نصب که حال باشد از ضمیر حل و فی اجم معلقات محل
کم جدلت کلمات الله من جدل فیه و کم خصم البرهان من خصم
لع کم جند و یسا التجیدیل بر من امکنن الکلمه عن الکلمات
 ج التجیدیل و الجدل خصومت کردن التجیدیل بسیار خصومت الخصم
 علیه کردن بخصومت الخصم تحت خصومت البرهان تحت البرهان ج
 مرکب از ان بجکانه پیچیدگی شنجاک گفت و گوی مکرر برهان ان شد نسیم
الاع کم جدلت کم خبر است در محل نصب که مفعول فیه ای جدت
 کثیرا من المرات و او ظرف است معلقات بالبعد و میسرش محذوف است ای
 کم تجیدیل و کم مرة و کلمات الله فاعل جدلت و من جدل مفعول به ای
 جدلا و من زایده است در اثبات و فیه معلقات است بجدل و ضمیر فیه

راجعت بارسول وجدل وخصم كبير عن الفعل صفة شبهة وصرح
 ثانی برقیس مصرع اول است در ترکیب و اعواب
کفاک بالعلم فی لامی حاکمة فی الجاهلیة والتأدیب فی الیتم
لع الکفایة پسند کردن الایمانی نانوینده العلم دانستن
 و دانش الجاهلیة پیش از آمدن پیغمبر التأدیب کسی یا ادبامو
 و ادب کردن الیتم یتیمی **س** این قدر کافی زمعجزه پیش از وحی و
ایمنی بر علم بود و پرهیز اندر یتیم **الاعواب** کفاک فعل و مفعول
 و بالعلم فاعل و بارزاید است و فی الایمانی معلقست محذوفی در
 محل جر که صفة بالعلم و معجزة تمضوست بر تمیز از نسبت جمله و فی الجاهلیة
 مستقل است بالعلم و التأدیب بحر عطفت بر بالعلم حمل بر لفظ
 و مفعول حمل بر محل و روایت بجز است و بر تقدیر رفع می باشد که
 مستد باشد و خیرش محذوف ای و التأدیب کذلک و فی الیتم

مستقلاست محذوفی در محل نصب که حال باشد از التأدیب ای حاصل
 فی حال الیتم و الفلام در العلم و التأدیب از برای معهود و ذهنی است
 و در الایمانی از برای معهود خارجی است و در الیتم غرض است از
 معاف الیه ای فی یتیم چون از ذکر حماد و غرأ فارغ شد شروع
 کرد در سبب نظم قصیده و مصدر و حال و ان پست و یک پست است
 من قول خدمت بمدح استقیل به الی آخر القصیده

خدمت بمدح استقیل به ذنوب عمر مضی فی الشوق المدم
لع الخدمة خدمت کردن المدح مدح الاستقالة اقاله حواش
 الشوق فیه کففت الذنب کنه الذنوب ج المذم جمع المذمة
مدح خدمت کردم بمدحی تا بخشیدم کنه . زیرا که عمر
 صرف شد در کففت شوق و خدم **الاعواب** خدمت فعل و فاعل و مفعول
 و مفعول راجع است بارسول و بمدح معلق است بفعل و استقیل فعل

و فاعل و به معلق با و ضمیه راجع باید و یا از برای استعانه
است و این جمله در محل جر که صفتید و ذنوب مفعول استقل و عمر
مجرور است با ضافه و ضمیه فاعل و در ماضی راجع است با عمر و این جمله در محل
جر که صفت عمر و فی الشعر معلق است محذوفی در محل نصب که حال باشد از
ضمیه فاعل در ماضی ای حال کونه مهر و فاعل ضایعاً فی الشعر و الخدم عطف
است بر فی الشعر ای فی الاشتغال بالشعر و فی انواع الخدم
اذ قلدانی تخشی عواقب کاشی بهما بدی من النعم
لعم التعلیه در کردن کردن الخشیه ترسیدن المندی انچه برای
قریان بمنک فرستد العاقبه سر انجام العواقب النعم جهای
الانعام ج **س** کرده اند کردنم ان شعر و خدمت رقیه
گویا یا ان دو حرفت بمجو بدیم از نعم **الاعاء** اذ از طرف
لازم الاضافه است بحمله و از برای تعلیل است و در اینجا تعلیل استقل

است از پشت تا قبل و قلدانی فعل و فاعل و مفعول و این جمله در محل
جر است با ضافه اذ ای لتعلیه بما ای و ضمیه فاعل و در قلدانی راجع
باشعر و خدمت تخشی ما موصوله است و عواقبه مفعول مجهول تخشی و ضمیه
راجع است با ما و این جمله صله و عاید و موصول با جمله و عاید در محل
نصب که مفعول دوم قلدانی و بدی خبر کان و ضمیه متصل مشعر
جمله در محل نصب که حال باشد از ضمیه مکمل در قلدانی و بهما معلق است
محذوفی در محل نصب که حال باشد از ضمیه مکمل در کاشی و ضمیه بهما
راجع است باشعر و خدمت و من النعم مان بدی است ای المندی ^{من النعم}
اطعت غنی الصبا فی الحال تن و ما حصلت الاعلى الامام و النعم
لعم الاطاعه فرمان برداری کردن الغنی کمراسی الصبا کو دکی
الحصول حاصل شدن الاثم بزه الاثم ج النعم پیشانی
برده ام فرمان امر کو دکی در سر و حال بیج حاصل زبان ندارم جرکنان و نم

الاعراب اطعت فعل و فاعل و غی مفعول و الصیغه تقدیرا محجور
یا ضافه و فی الحالتین متعلق است بفعل ای فی حالین الاشتغال
بالشعر و الخدمه و ما حصلت عطف است بر اطعت و می شاید که
و او حال باشد و جمله منفیه در محل نصب که حال باشد از ضمیر متکلم
در اطعت و علی الاثام متعلق است بحصلت و او مستثنی است
مفعول و مستثنی منه محذوف است ای ما حصلت علی شیء الا علی الاثم
فیما حثارة نفسی فی تجارتها لم تشر الدین بالدنیا ولم
لعه الحثارة زیان کاری کردن الا شتره خریدن السوم
خریداری کردن **الاعراب** یا حثارة منادی مضاف است ای اختیاره
نفسی تعالی فتدا او انک و می شاید که منادی محذوف باشد ای
یا قوم انظروا الی حثارة نفسی و منصوب باشد نزع خافض و نفسی
اسمی است مضاف بیار متکلم تقدیرا محجور یا ضافه و فی تجارتها

معلقه حثارة و ضمیر راجع است بالنفس و حثارة مرد
مصدره مضاف بفاعل و ضمیر فاعل در لم تشر راجع است بالنفس
والدین مفعول به و این جمله منفیه در محل نصب که حال باشد از ضمیر
تجارتها که فی المعنی فاعل مصدر است ای حال کونها غیر شتریه و
لم تشر عطف است بر لم تشر و ضمیر فاعل راجع است بالنفس و ضمیر
مفعول محذوف است ای و لم تشره و جمله منصوبه بر حال از ضمیر
تجارتها ای و حال کونها غیر سامیه و الله اعلم
و من بیع اجلاته بعا جله بین له الغبن فی بیع و فی سلم
لعه البیع خریدن و فروختن الاجل ان جهان العجل ان جهان
البيان سویداشدن الغبن زیان آوردن بر کسی در بیع و شرا
السلم ان پیش فروختن **لعه** سرکه عقی باید نیامفروشد خاست
عین او روشن شود البته در بیع و سلم **الاعراب** من بیع من

در محل رفع که مبتدا و بیع فعل مضارع مجزوم بن و او شرطت و بین
نتر مجزومست بن و او جزا است اصلشان بیع و بین و ضم فاعل
در بیع راجع است بامن و عاجلا مفعول بیع و منه معلق است بمجذوم
در محل نصب که صفة عاجلا کالیا منه و ضم منه راجع است بادن در
ما قبل ای من بیع و باجده معلق است به بیع و ضم راجع است بامن
و العین فاعل بن و له معلق است با و و فی بیع معلق است بعین
که مصدر است و فی سلم عطف بر و و جمله شرطی که عبارت است از
شرط و جزا در محل رفع که خبر مبتدا و بقدر کلام است که با بیع اللام
بالاجل یا بن له العین و تنوین در عاجلا و عاجلا و در بیع و سلم
از برای تحقیر است یا تعظیم و مراد از بیع معاوضه و دن است بغير
دن و مراد از سلم اخذ عاجل است و ترک باقی و لوطی صبیح از اضداد

ان ات ذنبا فاعهدی بمشقق من البنی و لاجیل بمضموم

۸۵
لعمري الا تیان اذن و کردن العهد بمان العهد و ج الا شقا

سکته شدن اجل رسن الجبال الاضرام کسته شدن

کرکنای کرده ام ان عهد من شکسته بار رسول و جل امدم شکسته مختم

الاعراب ات فعل مضارع مکمل مجزومست بان شرط اصلش اتی

است یا بعلامت جزم ساقط شده و ضم مقدر یعنی انا فاعل او است

و ذنبا مفعول به و ان جمله شرطت قوله فاعهدی ما عهدی لیس

و عهدی اسمی است مضاف بیا و مکمل بقدر امر فروع که اسم ما و بمشقق

خبر و باز آمده است ای متقضا و ضم فاعل در بمشقق راجع است

یا عهدی و اعمال اسم فاعل بحیه اعتماد بر اسم ما که در اصل مبتداست

و ان جمله اسمی برای شرطت و چون جزاء جمله اسمیت قادر بر اذن

و من البنی معلق است بعهدی و لاجیل عطف بر فاعهدی

و لازمه است بقرینه و او عطف بعد از نفی و بمضموم عطف

بر مقتضای و لاجلی مضمر مانده و عهدی مصدر است مضاف بفاعل
یعنی عهد من یا بغیر مضاف لمفعول یعنی عهد بغیر ما من در و عده
تسمیه محمد و احمد جانبک در حدیث آمده است
فان لی ذمه تسمیتی محمد و موافی الخلق بالذمه
للعهد الذمه زینهار الذم جمع التسمیه نام نهادن الوفا
عهد و پیمان نگاه داشتن **عظم** عهد و دارم که نام من محمد کرده اند
کس و فاجدون او نموده در عهد و در عزم و در ذم **الاعراب**
فان از برای تعلیل است یا تفسیر ذمه اسم ان ولی جاز و مجبور
معلق محذومی در محل رفع که خبر آن مقدم بر اسم ای فان الذمه
تر ثابتی و او ظرف مستقر است و منه معلق است بمحذومی
در محل نصب که مضیه ذمه یا معلق است بفاعل ظرف مستقر
ای ثبت لی من جهت و تسمیتی معلق است بمضمون در بیت یا قبل

و بنا از برای سببیه و تسمیه مصدر است مضاف لمفعول و فاعلش محذوم
ای تسمیه الله و اگر مصدر فعل مجبور باشد مضاف باشد بمفعول مجبور
که قائم مقام فاعل است و محمد مفعول دوم تسمیتی است و مو و او و حال
است و مو مبتدا است و او فی اسم تفضیل است مستعمل باضافه و تعدا
مرفوع که خبر مبتدا و الخلق مجرور است باضافه و بالذمه معلق است
باو فی ای بر عایه الذمه و این جمله اسمی در محل نصب که حال باشد از
رسول ای حال گونه اکثریم و فاء و وفا بعد عبارت از عایه مضمر
ان لم یکن فی معادی احد ابیدی فضلا و الا فقل بالذمه
للعهد اکنون بودن العود یا برگشت المعاد جای بازگشت
اللاخذ گرفتن الفضل افزونی الال عهد الزله لغزیدن قدم
کز فضلم در قیاس کثیر و دایمینم و رنه کیر و ای بر من چون بلغزانم قدم
الاعراب لم یکن از افعال ناقصه است و ضمیر معذرا همش باجع یا بکسر

واخذ اخبرش وضمير فاعل در اخذ راجع با رسول و بیدی مفعول
اخذ و باز آیده است و بیدی اسمی است مضاف بیا ربکم در تقدیر
نصب و فی معاد متعلق است بمحذوفی در محل نصب که حال باشد از
بیدی و فضلا منصوب است بر تشریح از نسبت اخذ الضمیر فاعل و این جمله
معنی لم یکن با اسم و خبر شرط است فقل یا زله القدم خیرای شرط است
و چون جزاء جمله اشائی است تا در جزا آیده است و آن لا عطف است
بر آن لم یکن آن شرط است و لا نافی و چون تقی داخل تقی شود
اثبات گردد و تقدیر کلام است که و ان کان اخذ بیدی فقل
یا سعادة امرک و بعضی لا یتوین خوانده اند و آل عهد است
ای فضلا و عهدا و پست قبل دال است برین معنی اما سماع بخلاف
انیت قوله یا زله القدم منادی مضاف است ای یا زله القدم
تعالی نهذا و انک و می شاید که منادی محذوف باشد و زله القدم

84 مفعول محذوف باشد ای یا قوم انظروا زله القدم
حاشا ان یحرم الراجی مکارمه او یرجع الجار منه غیر محترم
لعمره حاشا و عدا و خلا جز الاحرام و الحرمان محروم کردن الرجا
امید داشتن المکرمة نیکویی المکارم حج الرجوع بازگردانیدن
الجار عما یرحمه الخیران الاحرام حرمت داشتن **س**
دور بادا کو کند نو میدر آمد و آری که از روی باز کرد و جار فخر محترم
الاعراب حاشا از اداه اشاست و ما بعد او منصوب باشد
یا محروم بنا بر آنکه فعل است یا حرف و نصب اکثر است و ضمیر مقل
مفعول است و ان مصدری یا بعد خود در تقدیر مصدر است که
فعل است ای حاشا حرمان الراجی و یحرم منصوب است بآن و الراجی
اسمست منقوص تقدیر امر فروع که مفعول محمول بحرم و مکارمه مفعول
دوم گاهی که یحرم بصیغه محمول خوانند و اگر بصیغه معروف خوانند

الراجی مضروب باشد که مفعول اول او باشد و مکارم مفعول دوم
و سکون یار الراجی از باب اعط الفوس یاربها باشد و این گاهی
است که بحر مقدی باشد مشتق از حرمة بحر و اگر لازم باشد و
بصغیر معروف فتح الراجی فاعلش باشد و مکارم مفعول الراجی
باشد که از این بعضی شروح او بر جع عطفست بر آن بحر ان یرجع
و الجار فاعل او است و در اینجا یرجع فعل لازم است و او را مفعول
نست و غیر محترم مضروبست بر حال از الجار و منه معلق است به
یرجع و این ضمایر راجع است یا رسول و صمیر محترم راجع است
باجار و اعمال و بحیث اعتماد بر ذوالحال است

و منه الزمت افکاری مدایجی و جدته لخصی غیر ملتزم
لعمد مدونه ازان وقت باز الازام ملازم گردانیدن
الفکر اندیشه الافکار بحال الوجدان یافتن الخلاص سسکاری

8
الالتزام ضامن شدن تا که من مصروف کردم عمر خود در مدح
در خلاص خود و را نکو ضمانی یافتیم **للاعمال** منذ طرقت مضاف
بجمله و مضروبست با آنکه مفعول فیه و جدته است ای و جدته موقوف
الزام افکاری یا مرفوع است با آنکه مبتداست و الرنت فعل و فاعل
و افکاری اسمی است مضاف بیا رسکلم بقدر مضروب که مفعول
اول است و مدایج مفعول دوم و این جمله فعلی در محل جر است با ضمه
منذ ای وقت الزام افکاری و جدته فعل و فاعل و مفعول و خیر
ملتزم مفعول دوم و جدته و منذ مفعول فیه او است و عامل در منذ
و جدته است و ملتزم محروبت با صداقه و خلاصی معلق است بوجه
یا ملتزم و ضمیر فاعل در ملتزم راجعست یا رسول همچون دیگر ضمایر
و اعمال اسم فاعل بحیث اعتمادست بر مفعول اول یا بعلت که در اصل
ولن نفوت الندی منذ بدایت ان الحیائیت بالانذار **واللکم**

لع الفوت در گذشتن الرّب در دشمن شدن و خاک الودّه شد
العتا نو انگری الندی عطا الحیا بارانی که زمین را زنده کند
الانبات رویانیدن الزهر شکوفه الازهارج الالکة **ش** الالکام
دست درویش از عتاء بختش خالی شد زانکه بایان جمله رویانده باران در کم
الاعراب لن یفوت مضارع متعالي است منصوب بمن عطف
بزوجهده والعتا اسمی است مقصور بعد از امر فوع که فاعل او است
ویدا مفعول به و او مونث سماع است و من متعلق است بمجد و فی
محل رفع که صفة الغنی و ضمیر فاعل در ترتیب صاحب است باید این
جمله فعلی در محل نصب که صفة ایدای بیارتبه قوله ان الحیا
الی الاخر این جمله استیناف در جواب سوال سایل که گوید بجه استحقاق
امیدمداری و حیا اسمی است مقصور بعد از منصوب که اسم آن
و ضمیر فاعل در ترتیب صاحب است یا الحیا و این جمله در محل رفع که خبر آن

۸۹
ای ان الحیا منبت و الازهار مفعول منبت و فی الالکة متعلق به منبت
و لم ارد زهره الدنيا التي قطعت **ید** از هیر با اثنی علی نرم
لع الازادة خواستن الزهر شکوفه الزهر را شرح و زهره
دنیا لذات و شهوات است العطف و الاقطاف جمیع میوه الید
دست الایدی ج زهر یکی از شعرا سبعه است الایماء ثنائی گفت
هرم این سنان کی از ملوک عبت که بچود و سخا معروف بود
من منخواسم بهار باغ دنیا چون ز میر کان بدست آورد او چون گفته بدج
الاعراب ولم ارد عطف است بر ماقبل و می شاید که و او حال باشد
و جمله منفیه در محل نصب باشد بر حال از ضمیه مکمل در بیت سابق و لم ارد
فعل و فاعل و زهره مفعول به و الدنيا اسم است مقصور بعد از
محور یا ضافه و التي اسم موصول و موصول با جمله و عاید در محل
جمله که صفة الدنيا ویدا مفعول قطف اصلش بدان است نشئه و علاقه

ر نعت الفاست نون ثنیة باضافه سا قطا شده است و ضمیر مفعول
 محذوفست که عایدست بالقی ای قطعتها و این جمله فعلی صله و عا
 التی و زهیر محرورست باضافه یماشی یا از برای سستی است یا
 استعانة و یا موصول است یا مصدری ای بالذی اشی علیه او یا
 علیه و موصول یا صله یا ما مصدری یا ما بعد خود در محل جرست
 یا و علی هر م معلولست تاسی و یروا سی بنده الدنیا آمده است
یا اکرّم الخلق مالی من الودیه سواک عند حلول الحادث العمم
لعم الاکرام کرامی تر اللوذ و اللیاذ بنه کرفیق سوی جز عند
 ترو حلول فرود آمدن الحدوث نوشدن العموم همه را رسیدن
 ای کرامی تر ز خلقان من ندارم لمجانی جز تو چون باید قیامت یا بود مکرتم
الاعوا یا اکرّم الخلق منادی مضمت و این از باب التثانی
 از غیب خطاب چنانکه در ایاک نعبد و الخلق محرورست باضافه

و او مصدر است بمعنی مخلوق و مالی یا رست به لیس است و علقش باطل
 شده بواسطه تقدم خبر من الود من موصول است یا موصوله و
 جمله فعلی که بعد از و است صله یا صفة و من یا ما بعد خود در محل رفع
 که مبتدا ولی جار و مجرور متعلق بمجذوی در محل رفع که خبر و به متعلق
 بالوذ و ضمیر راجع است یا من و سواک منصوبست محلا بر استثنایا
 بر ظرفیت و عند ظرف مکان است و محلا منصوب بر ظرفیت و متعلق
 است بالوذ و حلول محرورست باضافه عند و او مصدر است فصلا
 بفعل و الحادث محرورست باضافه حلول و العمم صفة الحادث
 و او صفة مشبهة است و بکسر من الفعل و فتح ان سرود آمده است
و لن یضیق رسول الله جاکبى اذا کرم تجلی بسم منتقم
لعم الضیق تنگ شدن الجاه اب روی التجلی سویداشدن
 التجلی را راسته شدن الاسم نام الاسما رج الانقام کنیه و احواس

یا رسول الله جاست بگ منی تا یزمن چون خداوند انتقام آرد یا رباب
الاعراب و لن یضیق عطف است برین نفیوت و او مضارع مشقی
منسوب بن و رسول الله مینادی مضافت تقدیر حرف نداء ای یا
رسول الله و جابک فاعل لن یضیق و بی معلق است بفعل ای
بشاعتی اذا الکرم اذ و اذا امر دور و است و ان ظرفست مضارع
مجد و معلول است بر یضیق ای لن یضیق فی وقت تجلی الکرم و الکرم
فعل فعل محذوف و فعل مذکور مفسر است و از باب اضمار بر شرط
~~مست~~ و ضم فاعل در تجلی راجع است به یا الکرم و یا اسم معلق است
به تجلی و مستقیم محو و است با ضافه و تخصص صفة کریم بذکر که از صفات
جلال است در مقام انتقام که مظهر صفات قهر و جلال است بحیث
که کریم حلیم چون قهر و غضب کند و در مقام انتقام باشد جای
استغاده بد استغاثه باشد چنانکه بعد از آنکه نعوذ بالله من غضب الحليم

و در حدیث آمده است که اتقوا غضب الحليم و نیز صفة کریم مقتنی
لطف و رحمت و عنایت پس اگر چه در مقام انتقام باشد اما صفة
کریم مقتنی فضل و رحمت باشد پس ازین جهت تخصیص کریم کرد
فان من جودک الدنیا و ضررتها و من علوک علم اللوح و العلم
لعم الجود بخشش الضرة زن تمثولی الضرة ج اللوح تحه
الاعراب ج العلم خانه الا علام ج ثم از جود تو دنیا بود یا خرت
و از علوم بی شمارت علم لوح و قلم **الاعراب** فان فا از برای
تخلیل است و تفسیر لن یضیق در بیت یا قبل و الدنیا اسمیت مقصور
بعد یاء مجرور که اسم آن و من جودک متعلق است محذوفی در محل رفع
که خبر مقدم بر اسم و ضررتها عطفست بر الدنیا و من علوک عطف
است بر من جودک و علم اللوح نصب عطفست بر الدنیا و بر رفع
مبتدا است و من علوک خبرش مقدم بر و برین تقدیر عطف

جمله بر جمله باشد و بر تقدیر اول عطف مفرد بر مفرد
يَقْسُ لَا تَقْطِي مِنْ زَلَّةٍ عَظُمَتْ **ان الكباير في الغفران** **كالم**
لعم القنوط نوم شدن الزلّة کنا. و لغزیدن قدم
از راه الزلّات ج. الکبيرة کنا. بزرگ الکباير ج. الغفران
امزیدن اللهم کنا مان خرد **لعم** ای دل از رحمت مشو نومید یا جرم بزرگ
کان کباير در آری منعقد شد چون لم **اعا** **يَقْسُ** ضم
منادی مفرد معرّفة است و کبر منادی مضاف بیا مسکلم است
یا را حذف کرده اند و اکثفا کبره نموده. و لا تقطى صيغة مؤنث
مخاطبة و یا ضمیر فاعلش و من زلّة معلول است یا و در اینجا
حذف مضانست بقرينة ما بعد ای من غفران زلّة و ضمیر در
عظمت راجع است بزلّة و جمله در محل جرست که صفة زلّة ای من
زلّة عظيمة و الکباير اسم ان است و کالم متعلق است بمحدوفی

92
در محل رفع که خبر و فی الغفران متعلق است بمحدوفی در محل نصب که کما
باشد از اللهم که فی المعنی مفعول است و عامل در حال معنی شایسته
در کاف و متشابه که متعلق شد بکاف و شایسته که در و رایح فعل است
لعل **رحمة ربی حين یقیمها** **تاتی علی حسب العیاض** **في القسم**
لعم لعل بوجه و مکر الرحمة و المرحمة بخشودن و بخشایش
الحین هنگام القسم بخش کردن القسم ج. الاثین آمدن
حسب اندازه **لعم** رحمت ایزد مکر اندم که قسمت می کند
بر من باید در خور جرم و کناه اندر قسم **الاعا** **لعل** از خرد و شایسته
است بفعل و رحمت اسمش در ضمیر فاعل در تاتی راجع است بآیه
و این جمله فعلی در محل رفع که خبرش ای لعل رحمة ربی آیه و ربی
اسمست مضاف بیا مسکلم بعد راجع و ریاضافه و حین ظرفی است
مضاف بحده و متعلق است بتاتی و ضمیر فاعل در تقسیمها راجع است

یاری و صفة مفعول راجع است بارجح و این جمله فعلی در محل
 یا ضا و حین و علی حسب معلق است بیاقی و العیان مجرور است
 یا ضافه و فی القسم نیز معلق است بیاقی و این پست است
یاریب و اجعل رجای غیر معکس ۴ لدیک و اجعل حبیبی غیر مخم
لعم الجعل کردن را بجا آمد داشتن و امید الایعکس
 و اثر کونه الا تخرام برین شدن یاری امیدم بر آوردن مکرر دان
 و از کون
 در قامت رد خود و آنکه حساب آسان کنم **الاعواس**
 یاریت منادی مضافت بیا و مکلم اصلش یاری است یا و مکلم
 حذف کرده اند و اکثفا بکبره نموده بجهت تخفیف و اجعل یواد
 و فاسد و روایت عطف بر فعل مقدر و رجای اسم است مضاف
 بیا و مکلم بعد بر مضوب که مفعول اول اجعل و غیر معکس
 مفعول دوم و ضمیر فاعل در معکس راجع است بر جای و لدیک

۹۳
 طرفت معلق معکس یا بر جای و مصراع ثانی عطف است بر
 مصراع اول و رجای مصدر است مضاف بفاعل و مفعولش مخم
 است ای رجای رحمتک و حساب را بر سه معنی اطلاق میکنند
 شمار کردن و چشم داشتن و گمان بردن یعنی شمردم من نعمتها
 بی شمار ترا چشم داشت من مزید انعام ترا یا حسن الفطن
 من بر حمت تو منقطع کردن و اسد اعلم
والطف بعبدک فی الدارین انه له صبر متی تدع الاله وال نهم
لعم اللطاف تنکو کار شدن متی و متیما سرگاه النول
 ترس الاله وال حج الانهرام بهریت شدن **الاعواس**
 لطف کن یا بند خود این جهان و این جهان را که صبرش تر در نجاتها شود او را هم
الاعواس و اللطف عطف است بر اجعل یا بر فعل مقدر و بعبد
 معلق است با و و با از برای تقدیر است و در اینجا اسم ظاهرا

بیای ضمیر نهاده اند اصلش والطف بی است بقرینه ما قبل و فی
الدارین نیز معلول است و صیر اسم آن و لا معلول است بخروج
در محل رفع که خبر مقدم بر اسم آن و متی ظرفیت متضمن معنی شرط
و معلول است بنیزم که خبر ای شرط است و تدعیه مجزوم است
بمتی اصلش تدعیه و الا سوال فاعل اوست و ضمیر متصل
مفعولش و نیزم مجزوم است بمتی و ضمیر فاعل که در و مقدم است
راجع است با صیر و جمله شرطیه که عبارتست از شرط و جزا
در محل نصب که صفة صیر ای صیر امترما عند دعوت الالهوال
و ائذین لیسب صلوٰة منک دایمہ علی البی منہل و منہل
لعنہ الاذن دستوری دادن و اکا مانیدن السحاب
ابر السحاب صلوٰة درود الصلوٰات حج الدوام همیشه
بودن الاہلال و الانبیاء منہل شدن

بس در و دبی کران باران ز ابر رحمت
بر پیمبر تا سود ریزان و پاشان از نعم
للعنہ و ائذین عطف است بر و اجعل امر مخاطبت مشتق از اذن
بمعنی ائذین من حد علم و لیسب معلول است با و و گویند اذن له
ای اجاز و اذن به ای علم و صلوٰة مجزوم است با ضافه و
منک معلول است بمجذوفی در محل جر که صفة صلوٰة ای صلوٰة
واقعة منک و دایمہ صفة بعد از صفة یا انکہ صفة محجب
و علی البی معلول است بمنہل و در بعضی شروح آورده
که معلول است بدایمہ و وجه اول در شرح خوارزمی
مارخت عذبات البان رخ میا و اطرب العین حادی العین بالنعم
للعنہ الترنج چناندن و گشته کردن ائذین العذبة
شاخ درخت العذبات حج البان درختی است راست قدربا

الريح باد صوب بادیت که از طرف مشرق آید و دبور در مقابل
انت الاطراب در طربا مکنذن الالفیس شتر سفدهوی
العینج الحداء راندن شتر بنغمه التمه سرایدن و سرود
التحات والتعمج تا بنجساند صبا اندر چمن شاخ رخت
تا براندن شتر از امطربان نش بر نغم
مارخت ماء مرقه است بمعنی مدام و متعلق است باندین ای
اندین مرقه دوام ترنج ریح الصبا و عذبات مفعول رخت
و ریح فاعش و صبا اسمی است مقصور بقدر احوال و ریاضه
و اطرب عطف بر رخت ای ما اطرب یعنی و مرقه اطرب
العین و حادی اسمی است منقوص بقدر ارفع که فاعل اطرب
و العین مفعول به مقدم بر فاعل و بالتعم متعلق است باطرب
والله اعلم بالصواب
والله المرحع والماب

تمت بنو الرساله بعون الملك المتعال
لیله الجمعه عشرين من شهر رجب المرجب
بیات السلام فی مکة المشرفة رادها
الله شریفا علی عبد العبد الواثق
تأبید الهادی حسن بن علی العماد
اللهم غفر لصاحبه و لکاته و
لقاریه و لمصنفه
واللومنه و المومنه
م

حافظ از بی
دی مقصود که شایان طلبند
نظر من این طاعت و نیت

که چرخ فاروق فرمود و در نیت
خواندن سوره که هم از غریب نیت

از گران شکر طلبند
از از آن به ابد فرصت و نیت

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين كتاب المثلثة القطوب
بالفتح والضم والكسر الغم اب بيار الغم كين در دل گرفتن
الغم غافل الحب بهت والجنة پروبال بریان کردن الجنة
سیر الحب دانه والحب كبر والحب دوستی البریهان البر
نکوی البه كنم الغم بك کردن منع در وقت چنه جیدن الغم
كودك كه بهر چیزی از راه رود الغم جماعت سفند روی الجمام
برآسودن اسب و سر جای نوری كه باشد الجمام كرد آمدن اسب بسیار
الجمام مائة سرخیزی الرق پوست اسو الرق بندگی الرق
مرد تنگدل و تنزبان الود میخ جوین الود دوستی و آرزو مندی
الود نام بت الال تبركواته الال چیدن شك از درد الال حوتی

94
الشمس اسب یا استر سرکش الشمس کردن بند الشمس جمع
شمس آفتاب الصبا باد شرق الصبا كودکی کردن الصبا میل
كردن العن غاییدن العن بالای بزرگ نمودن العن علف
از دسته خوا السقط دشنام دادن السقط کچش از وقت بزیاید
السقط عن نش السقط ستم السقط مثل و داد و بهره السقط
نوعی از عفا فی بعضی بزرگ علف الخ زمنی كه بر سرش سیاهی باشد الخ
شكى الخ اراد الصرة جماعت مردان الصرة شیر مرد الصرة
میان پر القرة پست مرد القرة سرمای سخت القرة روشنای
میشم المرق یک مرد المرة توانای المرة چیزی بلخ الكفر مسپاسی كرد
الكفر ناكرویدن الكفر پوشانیدن حق را باطل التمر فاش شدن
چیزی التمر منج آهن و پولاد التمر افشا كش التمر شراب التمر
باد شمال التمر فرار رسیدن التمر آرزو و مژده الجنس بخودن

الجنین نوعی ازدیوانه شدن الشرب جمع شراب خوردن الشرب
نصیب اب الشرب شامیدن الرب خداوندی و مهتری
الرب جماعتی از مردان الرب دوشانی نخه الحرف جابل الحرف
ظرف و دانای الحرف پیمان و صحرا السکل حرامیدن السکل نام
السکل جمع اشکال الرقاق ریکی الرقاق کرانه جنزی الرقاق
نانهای سنگ الغل کران و سکی الغل کینه در دل گرفتن الغل بند
که بردست و کردن در زد و خونی زنده الصل اموات الصل ماری که
در ریک باشد و زرد الصل کوشت کند بیه از اشتیریزند و پند
الکلاء چراگاه اب و ابو و کا و والکلاء نگاه داشتن کلا الکلاء
جمع کل الکلال کند شدن شمشیر الکلال خیز جسم الکلال بی مادر
و پدر القما پشت القما پانی کردن القما دیه الزل لعنیدن
پای الزل رام شدن عروس الزل بدست الجود سنگ باریدن باران

الجود سکوسی الجود جوانمردی نمودن الاپیر اسیر شدن الاپیر
افردن الاپیر بول بسته الامة خشکی و تشنگی الامة فراخی نعمت
الامة گروهی از مردان اللقه انچه مردم در دمان کیر و القه خشکی
خایه القه میان شب الجذ پدر پدر و پدر مادر الجذ حقت الجذ جای
دیرینه المده یک فلم بامرب المده غم آهن المده جمله روزگار العرب
بدی خوش العرف نکی کردن العرف رسم الجوار کشتهها الجوار
هم سایکی الجوار این بودن المسک پوشش المسک مسک المسک دار
الصدق ناله که سنگ راست اید الصدق راستی الصدق جمع نخاح
الریاب نای زن الریاب بچه که نوزاید الریاب معروف العار
سنگ العیر کاروان شتر العور سنگام الخله انکه در بن دندان ماند
از طعام الخله انکه دندان خایند الخله دوستی القطع بریدن
القطع پاره از شب القطع اب دمان البضع پاره از گوشت البضع

شماره از پی البضع اندام زن الصفر کرمی که در شکم باشد
الصفر خالی از علم و غیره الصفر روی السلام درود السلام سکنه
سیاه السلام استخوانی انشت البلاء زحمت دادن البلاء
از نمودن البلاء مکروه الطور دیدن الطر عارت کردن
الطرب حیدن الکلام سخن کفش الکلام براحتها الکلام رمیدن نخت
السهام سخن کوهاء السهام بهره السهام شکی الحمام کبوتر الحمام
نام مردی باشد در عرب و سم اسم موت الحمام نپاه شدن الحلم
بوی پاک شدن آدمی الحلم بردباری الحلم بر مجامعت کردن در عوب
السبت روز شنبه السبت فعلن مین است السبت نبات النش
العقد بستن العقد کره والعقد جمع عقیده
الرواز آب بسیار الرواز رسن جابه الرواز مشط و دیدار
البسط کپزدن البسط شیره البسط جمع بساط العرض پن

کردن و عرض کردن العرض تن پاک العرض حاجت کراردن
الخطب کار سخت الخطب زن خواستن الخطب جمع خطبه الربع
مترل الربع تب چهارم الربع چهار یک العیر شتر بان العبر
روانی اب العیر شتر ماده الرعی چرانیدن الرعی نگاه داشتن
الرعی کوشش و اداشن الوجد دریا من افت الوجد فراخ دستی
الشعب کاسه بند الشعب قبله الشعب جمع القتر شک کردن نفقه
بر عیال القتر بیکانه القتر کرازه سر چیزی القطر سکا من القطر
روزه داشتن زن القطر بر سنه از ساروغ یعنی چمن الخرج نالید
الخرج مهره و نیک سیاه الخرج کرازه وادی الخلف قوی یا جیر کناره
الخلف آبستن الخلف خلاف کردن وعده الرسل رواندن شتر
ماده الرسل غارت کردن یا سکی الرسل رسولان العدد شمار
العدد ۲ العدد القبل پیش القبل توانای القبل

بوسه کردن الفتح الش و الفتح ترققار و الفتح قدحها
العداة پیداد و ستم العداة کراة العداة دشمنان الطرق
اب شور و بول الطرق روغن و الطرق راهها الصم بریدن
شمه چیز را الصم قطیعت و کلوداشتن الصم مثل الفرق جدا
کردن الفرق کلا کو سفند الفرق سرها الشعر موی الشعر شعر
الشعر قربهای اب الفتر کردند و زیان الفتر وزن یک نخ
الفتر پاری المنس نخ المنس نسکی المنس پنج یک القدم
پشهای القدم قدیم و کهنه شدن القدم در آمدن العشر
عادت داشت العشر آمدن شران هر روز سرها العشر یک
المنه تمام زدن المنه پاس نهادن المنه قوه القوى
زمین القوى رسین یکتا القوى جمع قوه الحجة بزرگیار
الحجة شادان الحجة کواه و بنه الجله بزرگی الجله شران

صاحب قوت الجله زینل الجلال عظمت الجلال کمزیده
الجلال جلد های خرم الحف سبک شدن الحف مردی سبک
الحف موزه العقار مثل باغ و اسباب و جای که کشت کسند
العقار لازم گرفت العقار شراب الطوى کرسکی
الطوى کوردیدن و الطوى جای بنوه و اسم موضعی در وادی امن
الملك بسوی و شیر الملك صنایع و عقار و خانه و باغ الملك
پادشاه القدر اندازه القدر دیک المقدر
الجرم بریدن خرما از درخت الجرم خسته الجرم کناه القرن
بزرگ و شاخ کاه و کاهیش القرن هم سر القرن جمع قرن
القص قصه کفش القص و القص جمع قصه الورد کل الورد
دعا و نماز دایم بودن الورد شرح شهر موی العقصة کج
العقصة حکایت العقصة موی که بر پشتی است الاثار روایت

کردن الاثر زن پوه الاثر نشان الغسل شستن الغسل
 کیه اشان الغسل سروتن و جمع بدن شستن الرما پابان
 الرما میانه یک دیک الرما نام شهرت القطر جکیدن
 القطر کذاخته القطر جمع نام است الفرج ریش کردن یعنی جرات
 الفرج تمام دندان شدن شتر الفرج بول انداختن یک
 الجنون درآمدن شتر الجنون بامک کردن کس الجنون دیوانه
 الربوة عنشی حلال و کوی است در شام الربوة والربوة مثله
 الرغوة کف شتر و کف دیک الرغوة والرغوة مثلها الطلس
 ستردن الطلس کیه الطلس یک مرکب ستردن واعلم

بالصواب والله المبرج والما

تمت الرسالة بعون الله حسن

توفقه على يد العبد الداعي

حسن علي العماد

منتهى

کتاب آواز ابو نصر فارابی رحمه الله

حمد و سپاس خدا را جل جلاله که پروردگار خلق است و بنی آدم را
قدرت و کیاست آن داده که استیلا بر دمای مختلف و لکشی و تعبای
لطیف خوش کند و اندر هر آوازی چندین مرغوله مرغوب و نغمه
موروث محبوب بنوازند تا چون شمع عاشقان و لایت دوش و
قلب عارفان صاحب شوق رسد از نثار آن پردمای شربت آتش
بردارند و در عالم الویت لویای عشق برافرازند و روی از عالم
سفلی که حیرت و کدورت است به عالم علوی که محل نور و مکاشفات
کند و صد هزاران درود و صلوات بر روضه مطهر و شهد موز
سید کائنات و خلاصه موجودات در درج اصبطاً محمد مصطفی
علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات باد و برآل و اصحاب ااورضوان
اسد تعالی علیهم اجمعین **باب** چون مدت مدید و عهد بعید بود که

جمع دوستان مجلس که طالب علم موسیقی بودند ازین ضعیف هر وقت
سؤال از پرده و شعب و ترکیبات کردند و این ضعیف حنا بچه
از استادان خود استماع کرده بود بان دوستان تقریر کرد و
آن عزیزان اتفاق کردند که البته درین باب چیزی نویسد که یار
کمتر نوشته اند بنامش ایشان این مختصر در معرفت موسیقی مشتمل
بر سبب و پنج فصل در کتاب آورده شد تا مهوس این حرفت را حلی
و آفر حاصل شد از پرده و شعب و ترکیبات و غیره و اوقف کرد
چنانکه او را هیچ شک نماند **فصل اول در شرح موسیقی** بدانکه موسیقی
عبارت از نغمات چند مناسب موزون است و ابو نصر فارابی
آورده است که در عالم هر آوازی که هست داخل موسیقی است مثلاً
اگر دو سنگ برهم زند یا شخصی هر دو دست برهم زندان آواز که
از میان آن بیرون آید از موسیقی بیرون نیاید برین دلیل که او

میگوید و از خوش و شور از حساب موسیقی باشد و بعضی
 حکما یونان برخلاف این آورده اند که میگویند که آوازی که بران
 حکم موسیقی نتوان کرد چه نوع انسان را باشد و از انسان بعضی
 که در آوازی ایشان مرغول نیست با آواز منخواند و آوازی که دو
 پروت یا نظم است یا شعر **فصل دوم در قانون پرده ها** که آنک
 موسیقی بنی بر دو آوازده پرده است و شش شعبه و باقی رکی است
 پس اقسام موسیقی که در عالم شریک از رومی و ترکی و عربی و عجمی
 و هندی و خطایی و غیره ازین دو آوازده پرده پروت نیست و آنکه
 آن پرده ها اینست راست عشاق نوا بوسلیک
 حسینی عراق زنگوله رهاوی بزرگ کوچک مایه
 سیاهان و در میان اصل عرب و عجم خلافت که مایه پرده اصل
 یازده است و آن عجم گویند حجاز پرده اصل است و مایه شعبه یک

اشتادان عجم گویند مایه پرده اصل است و حجاز شعبه و همچنین است
 بدلیل آنکه بحال نغمه در پرده مایه شریک است که در حجاز دیگر در اهرم
 چند پرده است و آن خلاف کرده اند مثل زنگوله که مایه فندش خوش
 و سیاهان را مخالف و حسینی را شاه ناز و بزرگ را مخالف راست و
 کوچک را مخالف و در معنی کیت و دیگر این پرده در ذهن هر کی یکی
 اما چون در قول و فعل در می آیند مرکب میشوند از یکدیگر اگر چه حروف
 مفردات هر یک در ذهن یکی باشد لیکن در کشف الف سه حرفت ب
 دو حرفت غرض که هر پرده از پرده ها مرکب باشد از چند پرده و هر پرده
 که هشت از چهار نغمه کمتر باشد و از هشت نغمه زیاده نباشد لیکن
 صفی الدین عبدالمؤمن در سه نغمه قوی ساخته است و آزاد و گاه
 نام کرده و آن نادرست و النادر لا حکم له **فصل سیم در وضع**
شعبه ها و سیاهی آن نوروز بموقع شهاب که دانه کشت

مجدد و این شش شعبه اسرار از دوازده پرده است خاتم شعبه
برکت باشد از چند پرده و فرق میان پرده و شعبه یکی است که جای
از شش گرفت که هر پرده که هست از چهار نغمه کمتر و از هشت زیاده
نیست و هر شعبه که هست از چهار نغمه محتمل که زیاده نباشد **فصل**
چهارم در معرفت پرده و مناسبت بروج باین بدانکه دوازده پرده
را باد و از ده برج نسبت کرده اند و میان آن در مطلقا لا تذکور
باشد و باین معنی اشارت کرده شد و در فصل ششم و این پرده
سلطان درسم پوسته و بحسب مناسبت که یا همه ذکر دارند
استادان از آخرین ترتیب نهاده اند و دایره کشیده بر طبق
بروج و ابتدا از پرده راست کرده برین وجه راست باشد
عاشق و بنده نوا بزمیان بوسلیک بعقرب حسینی نقوش
عاق بجدید سپاهان بدلو زنگوله محبوت زماوی بجل بزرگ

بشور گوشت کورا مایه بسلطان بچنانکه لواءک متحرکه خداوند
بروج مشنود و بروج را برایشان منقسم کرده اند خداوند
پرده ها تر مشنود و این پرده ها برایشان منقسم کرده اند بروج
بروج **مجدد پنجم در تقسیم** پرده ها بکواکب متحرکه زحل عواق و سپاهان
میرخ زماوی بوسلیک مشتری حسینی و زنگوله زهره بزرگ و نوا
عطارد گوشت و عشاق ماه مایه آفتاب راست اکنون بدانکه
هر یکی را از کواکب متحرکه چنانکه در هر برجی جدی بود و در هر پرده
جدی بود و شرح آن موقوف بعلی چند دیگرست مثل ریاضی
والی و هندسه و افلاک و غیره یا با تقسیم حدود و پرده ها بکمال
تقسیم کواکب متحرکه در هر برجی چنانکه شرط است تواند کرد
چه در باب حدود و پرده ها خلاف سیرت خواجه در حدود
کواکب متحرکه **مجموعه** در مزاج پرده ها زماوی و بزرگ

و کواکب طبیعت بهاری دارند باین معنی که چون آفتاب در آن
برجهار رسد که باین پردنما نسبت کرده اند بهار بود و سایه و راس
و عتاق طبیعت تابستان دارند و نوا و بوسلیک و خشنی
طبیعت خریف دارند و عتاق و سپایان و زنگوله طبیعت زمستان
دارند پس پردنمای اشی و هوای کرم و پردنمای خاکی و آبی سرد
باشد و پردنمای آبی و خاک کی خشک باشد و پردنمای هوایی و آبی تر
و سه پرده از پردنمای مخصوص باشد سیدی از بلاد اگر چه همه
عما و آزه خوانند لیکن طبیعت اقصای آن کند که میل ایشان
بان پرده بیشتر باشد که چون پردنما را با بروج نسبت داده اند
و بروج منسوب بکواکب است خواجه هر کواکی ترتیب اقلیمی از اقالیم
سبعه میکند من حیث الوجوه و آن پرده تر است خوانند که بآن
کواکب نسبت دارند **فصل هفتم** در استخراج پردنما

بدانکه پرده آشت هشت لغات اگر نغمه اول آغاز کنند و محط دو
دسه گاه و پنج گاه و نیریزی و گردانیه رسد و سم برین ترتیب
باز گردد و در نغمه اول راست محط کنند این را پرده راست خوانند
فصل هشتم در دو گاه اگر نغمه دوم راست آغاز کنند و محط
در راست کنند این را دو گاه خوانند و اگر محط در سپایان کند دو
سپایان خوانند و اگر محط در زنگوله کند دو گاه رنمای خوانند و
اگر محط در چرخ کند دو گاه حجار خوانند و اگر محط در دو گاه کند دو
صیقل خوانند **فصل نهم در سه گاه** اگر نغمه سیم راست آغاز کند
و محط در راست کند از سه گاه خوانند و اگر محط در عتاق کند زالی
خوانند و اگر محط در عتاق کند روی عتاق خوانند و اگر محط در سه گاه
کند از مربع خوانند **فصل دهم در چهار گاه** اگر نغمه چهارم

راست آغاز کند و محط در راست کند چهارگاه خوانند و اگر محط در
دوگاه کند رکبی خوانند و اگر محط در مایه کند چهارگاه خوانند یا منحنی
خوانند **فصل یازدهم در عیگاه** اگر نغمه پنجم راست آغاز کند و محط
در راست کند عیگاه خوانند و اگر محط در عشاق کند نیز می خوانند
فصل دوازدهم در کردانیه اگر نغمه ششم راست کند آنرا کردانیه خوانند
و مجموع آن در چهارگاه است اگر نغمه اول کردانیه آغاز کند و محط
در عشاق کند ماسوری خوانند و اگر محط در بزرگ کند آنرا سلک
خوانند و اگر محط در زاوی کند آنرا چهارگاه امنه ترا اول خوانند
فصل سیزدهم در پرده عشاق اگر نغمه اول راست آغاز کند و محط در نوا
کند عشاق خوانند و اگر نغمه اول نوا بر کرد و محط در عشاق کند
نوا خوانند و اگر نغمه اول نوا بر گیرد و محط سیم در اول نوا کند

بوسلیک خوانند **فصل چهاردهم در پرده عراق** اگر نغمه اول عراق آغاز
کند و بجزاز رود و بمخالفت بگذرد و سیم نوبی باز گردد و محط در عراق
کند عراق خوانند و اگر محط در حجاز کند غوال خوانند و اگر از مخالف
برگیرد و بر حجاز گذراند و محط در عراق کند آنرا بزرگ خوانند
فصل پانزدهم در مخالفت اگر از پرده اول مخالفت آغاز کند و بحد صا
رود و بآر بساید و محط سیم در مخالفت کند آنرا مخالفت خوانند و
اگر از حصار آغاز کند و محط در مخالفت کند حصار خوانند و اگر در مخالفت
در بی سیم نواز دشنه نواز خوانند همچنانکه گردانند در چهارگاه است
شهر نواز در مخالفت است **فصل شانزدهم در پرده حجاز**
اگر از چهار نغمه حجاز یک نغمه زیاده کند غوال خوانند و اگر سه نغمه
دیگر زیاده کند هفت خوانند و مجموع هفت چهار نغمه و نوزده است

و چهار تخته حجاز و اگر از تخته اول نهفت آغاز کند و بر حسینی گذر کند
 و محط در نور و رکعت میخواند و عبارت از آن دو نور و است
 چهار تخته در بلندی و چهار تخته در پستی **فصل سیم در پرده حسینی**
 اگر تخته اول نوا آغاز کند و بر نور و زکد ز کند و محط در دو گاه
 کند حسینی خواند و اگر محط در رهاوی کند حسینی بارهاوی خواند
 و اگر محط در سپاهان کند حسینی یا سفالان خواند **فصل ششم در پرده**
رنگوله اگر تخته اول راست آغاز کند و بر حجاز گذر کند و باز
 محط در راست کند زنگوله خواند و اگر از زنگوله آغاز کند و محط
 رهاوی کند همان خواند **فصل نوزدهم در پرده مایه**
 اگر در چهار تخته معنی لعل بنوازد و یک تخته دیگر محط در نوا کند
 خارج بیج تخته شود از نایه خواند **فصل بیستم در گوشت**

اگر تخته اول په گاه آغاز کند و بعراق رود و باز آید و محط هم
 تخته اول په گاه کند از گوشت خواند و این مرکبات را نهفت
 نیست با سازنده که نصف کند از گوشت خواند و این مرکبات
 را نهفت نیست با سازنده که نصف کند می سازد و چون در رسم می
 تا به در دغش می باید بحسب وقت و ساعت و سر کس که این پرده
 و شعبه را شناخت و مخم و دغش شد سر کس که چیزی بخواند یا بگوید
 او در حال بداند که کدام پرده و کدام شعبه وجه ترکیب است
فصل بیست و نهم در اصول حاصل آنکه اصول صنعت دو اصول بود که
 نقل و خفف نقل بر بیت و چهار حرف مکرر دو و مثلاً از دوم
 و از سیم تن و از چهارم تنن بگوید و از پنجم تنن بگوید و از ششم
 تنن بگوید و سیم حرف حرف در می افزاید تا بیست و چهار حرف

رسید اصول ثقل تمام شد **اصول خفیف** بر شارتوه حرف مکروه
جناحه آن تشن بود آن تشن است از دوم ت بگوید و ارسیم
تن بگوید و از چهارم تن بگوید و از پنجم تن ت و سم بر بن سپل
حرف حرف می آید تا شارتوه حرف رسد اصول خفیف تمام
شد و از آن اصول محکانه یکی بر زیاده حرف می گردد و از ادویه
خواست و یکی بر نه حرف می گردد و از اینج خواست و یکی بر شت
حرف مکروه و از اینج خواست و یکی بر شش حرف می گردد و از
ترکیب ضرب خواست و هم اصول فاحته است و از اینج حرف مکروه
و شرح اصول پیش ازین درین کتاب شود **فصل**
نیت و دوم در معرفت عود و کمانچه و نای و پیله و رباب و نیار
و باقی همه ناقص و ناقص این معنی است که جنب و ترهه و قانون

و غیره را در سر پرده توان سخن **فصل سست و سیم در معرفت آنکه**
میروده چه وقت خواند در صبح رهاوی خوانند و در وقت طلوع
افاق راست خوانند و در یکا شگاه عشاق خوانند و در نزدیکش
نوا خوانند و در میان شام و خفتن عراق خوانند و اگر شب دیرگاه
شود و گویند منوز در خواب زفته باشد و مشتاق سماع باشد از
شعبه شش گاه مبرقع شاید که بگوید که آن خواب می آورد و دشمن
نترشاید که بگوید که آن دو کو حکمت و دماغ را تر دارد و باقی مر
وقت که بگوید شاید معصود آنکه در شب پردنای می باید که خواب آورد
و در روز پردنای می باید که نشاط و فرح آورد و در جنبها که اینجا
سازنای عظیم زنده مثل سرنای و ارغنون و دیگر سازها که بجنب
تعلق دارد بر این سازها پرده مایه عاشی و نوا و بوسلیک و مایه

زنده که ارشودن این پردما شجاعت می افزاید و از نیست که درنگ
مغول و دیگر شکران نغمه پرده نوا و بوسلیک و ماهوری و

عشق زنده از آنست که ایشان این پردما می دانند طبیعت عالم
در آستان این اقصا مکنه **فصل سبت و چهارم در شناختن مزاجها**
می باید که زنده و کوبیده حاضر و فرای و عطار صفت باشند که
از مرغش شش ایشان باشد از نبات تا شحم حظل اگر در مجلس که عجت
آن مجلس مطوبی و سفید پوست باشند در آن مجلس پردمای چنین
بنوازند تا رطوبت از دماغ ایشان تجسل بر رود و ذوقی و فرجی
در دماغ ایشان بیدار و زنده سازی که می زند نعمتهای تیز
و ایرشهای بایک بنوازند و پردو چند که اول از آن در بلندی باشد
و مخط و پستی مثل کرد این و محیر و نهفت و حصار و ماهوری و بوسلیک

بنوازند و اگر جماعتی باشند سیه پوست و باریک اندام پستی ایشان
ایریشهای بم بنوازند و پردمای چون راست و زنگوله و چهار عشق
و کوحک و مایه بنوازند تا در دماغ ایشان تا شرکند و مزاج ایشان
از فکر باز آرد و در نشاط و ذوق مشغول گردانند و خواب آورد
مقصود آنکه سازنده و کوبیده باید که چون در مجلس نشیند بحسب مزاج
آن قوم و آن مجلس و آن وقت خنری گوید **فصل سیم در شناختن**
کوبیده سازنده صاحب این حرفت باید که مادام که کار کند
اول آنکه خنری عنپ یاد گیرد و دوم آنکه باید کسی دیگر مدد بگیرد
مرحبه روز با جماعتی بپایان که او را کمتر دیده باشند بسر برد از برای
آنکه اگر دلیک جای ساکن شود او از خود و مردم از و طول کردند و
از نجا که اند که مطرب خانه نیاز و سوز نباشد و آورده اند که در زنده
این حرفت باید که کفشی در دو شهر بار کند و سر روز بترلی و در شب

جایی باشد و همه کس خواهند که آنرا ببصیت آورند از پادشاه
و کد او دیگر باید که ورزنی این حرف را چشم و کوس و زبان
از آن خود باشد هر چه پسند بایشود جای دیگر باز ننویسد تا مقبول
دلسا و محبوب نظر ناکرد و در مجلس که بنشیند چشم بر درو یا م
بر علانان و خدمتکاران نگاه نکند و مادام که خاموش باشد
کران جانی و بدخوی و کدایی پیشه نکند و باید که خوش خود و کم گو
و جامهای پاک لطیف بپوشد و در صلاحیت کوشد تا قول او
خوشتر شنود و در نظر بزرگان عزیز باشد و طبع را از مزاج
و طرافت بسیار نگاه دارد و پوسته روزی کند از سنگ گرفتن
و کمان کشیدن و پیاده رفتن بسیار خوار نباشد و او را از او
صافی باشد و در سر روز بکوشد رود که خلوت باشد و او را از
در بلندی بگوید و قوی بگوید تا ادمان از دست نرود و الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم ^{ثقت}

باید دانست که از کدام مقام کدام اوازها پیدا شود اول
از ذات حسنی گردانیده باید دوم از اصفهان و رماوی گوشت
منزله سیم از زنگوله و حجاز نوروز منزله چهارم از اصفهان است
سلک منزله پنجم از بزرگ و زیر افکن ناز منزله ششم از بوی
و نوا و عشاق مایه منزله **باب** میاید دانست که
دوازده مقام و مفت اوازها و چهار شعبه و چهل و شش ترکیب است
با دوازده ساعت شب و روز ترکیب کرده اند آن مقام را در آن
ساعت گوید که موافق باشد چنانکه است و چهار ساعت و روز
را بجهت بخش کردیم اول از وقت صبح تا جاست بر یک طبع نهادیم و دوم
از جاست تا عصر بر یک طبع نهادیم سیم از عصر تا نماز خفت بر یک

طبع نهادیم چهارم از خفت تا صبح بر یک طبع نهادیم این طبعها
بر یک بر یک نوع است از صبح تا جاست سرد و خشک است و از جاست
تا عصر گرم و خشک است و از عصر تا نماز خفت گرم و تر است و از خفت
تا صبح سرد و تر است اکنون باید دانست که در هر وقتی چه مقام را
باید دانست از صبح تا جاست مقامهای سرد و خشک باید خوانند
کوچک حسنی نور و شور و می و از جاست تا عصر مقامهای گرم و
خشک باید خوانند که کوچک عراق زنگوله گوشت حضار و کاه پست
نهادند و مایون عراق ناز و مبرقع پس از نماز مترال سه کاه و عجم عراق
از عصر تا خفت مقامهای گرم و تر باید خوانند اصفهان رماوی
بو سلک بار سه اصفهان کند زیر کشیده نگاه از مزمن گردانیده بوی
وجه حسنی و رجعا از خفت تا صبح سرد و خشک است آن مقامها که
مناسبت دارد راست بزرگ حجاز شهنواز سلک بخار تیر نری

کرد اینه نکا عشرال بحی است. عزال عجم. مخالف. راحت
 الارواح. مخالف. حجاز عجم. نهفت. بھر نازک. ترک. حجاز باب
 بدانکه سیاه چوده آدمی را کدام مقام باید خواند. زرد آدمی را
 کدام مقام باید خواند. کندم کون آدمی را کدام مقام باید خواند.
 آنکه سیاه چوده است طبیعت او گرم و خشک است. او را مقام عراق
 باید خواند. آنکه کندم کون است طبیعت او گرم و تر است او را
 مقام صفایان باید خواند. آنکه زرد است طبیعت او سرد و خشک
 است او را مقام راست باید خواند. آنکه قمری است طبیعت او سرد
 و تر است او را مقام کوجک باید خواند باب
 در بیان مقامات ترسری پنجاه بسته. اصفهان. نیکیش. دور
 ان زیر کشیده. عشران. نکا. کرد اینه. بوسلیک. محیر و جبه حسینی
 قرجای روی عراق نهفت. سه بھر حسینی. عزال حصار. نهان و ندی

الفیلم از

نمایون بجز نازک حصارک. ترک. حجاز. بزرگ. مخالف. حجاز. لب
 راحه الارواح. نو. عشران. عراق. ناز. اول. مبرقع. زمزم. زم
 نور و روی. رکت. رکت. نور و ز. زرا. کفن. سیاز. کار. نهان و ندی
 روی حصار. اوج. راست. ناز. نور و عجم. بنر اند. بنر. ناز. و رک
 عراق عجم. حجاز. عجم. سگاه. ناز. باب. در بیان ترکجا
 عشاق. ناز. کار. نک. عزال عجم. بسته. نکا. راست. باب. که راست
 آغاز کند و در جاکاه. قرار گیرد. نیز. است. که حجاز. آغاز کند و
 در راست. قرار گیرد. پنجاه. است. که اصفهان. آغاز کند و در راست
 قرار گیرد. بسته. اصفهان. است. که اصفهان. آغاز کند و در عجم. قرار
 گیرد. زیر کشیده. است. که در حسینی. آغاز کند و در روی. قرار گیرد.
 نیکیش. است. که حسینی. آغاز کند و در عراق. قرار گیرد. نوا. و غران

است که سینی آغاز کند و در راست قرار کند. **نکار** است که عجم آغاز
کند و در رهاوی قرار کرد. **عزال** عجم است که عزال آغاز کند و
در عجم قرار کرد. **مخالفت** است که نیز سگاه آغاز کند از روی
عزال در سه گاه قرار گیرد **مخالفت** است که مخالفت است که حجاز
آغاز کند و در قریبا قرار کرد **عراق** است که عراق تمام ماه
و در ماه قرار گیرد سگاه. **ما** است که سگاه بنماید تمام در ماه قرار
گیرد **عشق** است که سگاه عشق بنماید تمام در ماه قرار گیرد
راست است که راست بنماید در ماه قرار کرد. **زاوی** است که
سگاه آغاز کند و در دو گاه قرار کرد. **زمزم** است که نور و ز آغاز
کند و در رهاوی قرار کرد. **بوز** و **رومی** است که بچکا، آغاز
کند و در دو گاه قرار کرد **رب** است که از روی کوچک جارگاه

48
آغاز کند و در دو گاه قرار کرد **نور** و **رب** است که کوچک آغاز
کند و در دو گاه قرار کرد **زیرا** فکل است که سگاه بنماید در ماه قرار
گیرد **نشا** و **رب** است که جارگاه آغاز کند در ماه قرار کرد **ساز** کا
است که سه گاه آغاز کند تمام ماه بنماید در راست قرار کرد **عجم**
است که عراق تمام بنماید یک پرده فرود آید و در دو گاه قرار
کرد. **روز** عجم است که نور و ز آغاز کند در عجم قرار گیرد. **کرد** این
نکار است که کرد این بنماید در جلای جارگاه قرار کرد. **کرد** این
نکار است که کرد این آغاز کند از جارگاه در ماه قرار کرد
کرد این **بوسلیک** است که کرد این آغاز کند از روی بوسلیک
در راست قرار گیرد. **محیر** است که در نیز در دو گاه آغاز کند از روی
حسینی فرود آید و در دو گاه قرار کرد **حسینی** است که قریبا بنماید

و در حسینی تمام قرار گیرد. وجه حسینی است که از روی نوا جارگاه
نماید و فرواید در دوگاه قرار کرد و جغایزه است که از روی نوا
جارگاه نماید و فرو داید در دوگاه کرد. عراق رومی است که سکا
اغاز کند در عراق قرار کرد. سراسر است که محیر اغاز کند از روی
حصار کوچک قرار کرد. حسینی عم است که از خانه محیر حسینی اغاز کند
عم قرار کرد و غال است که حسینی اغاز کند و فرو داید در حصار قرار کرد
نماید و است که حصار تمام نماید حصار قرار گیرد. مامون است که زنگوله
نماید دوگاه قرار گیرد و حصار است که حصار نماید تمام فرو داید
بزرگ بزرگ قرار گیرد و دوگاه جسم است که دوگاه اغاز کند و عم قرار گیرد
راست عم است که عم عراق اغاز کند در راست قرار گیرد و ترک
حصار است که حصار تمام نماید از روی عراق حصار قرار گیرد.

149
حصار است که از حسینی بر پرده سگاه اغاز کند از روی
اصفهان سگاه قرار کرد و حصار جسم است که حصار اغاز کند و عم
قرار کرد و سبزاندر سبزان است که جارگاه بزرگ حصار مایه پنجگاه
رماوی نهفته عراق جمع شود بسته اصفهان است که اصفهان
اغاز کند سه گاه قرار گیرد **فصل** پیش بلوک و سلاطین ^{حسینی}
باشد و پیش مشایخ و دایم و کوشه نشینان و اهل خانه
از قدیم اصفهان و کوچک مناسب باشد. نزد و زرا و اشراف و
قصه و یرغوجیان عراق مناسب باشد. نزد امیران و ترکان و
شکرکشان و اهل سلاح و عشاق و بزرگ و زنگوله مناسب باشد
نزد خواستین و مردان و خواجه سرایان و اهل دین حصار مناسب
باشد. نزد اهل طرب و طلاب و قلم زمان و اهل صنایع و باریک

باریک بوسلیک و رماوی مناسب است تردد عوام ان شایسته اولی
 دوشنبه **دوشنبه حسینی** دوشنبه عراق بزرگ روز دوشنبه
 راست شب شنبه نوا و حجاز زور شنبه عشاق و زنگوله شب
 چارشنبه اصفهان و کوچیک روز چارشنبه رماوی بوسلیک عراق و بزرگ
 شب آذینه راست روز جمعه حجاز نوا شب شنبه عشاق و زنگوله
 روز شنبه اصفهان و کوچیک شب یکشنبه بوسلیک رماوی عشاق
 نوا راست بوسلیک حسینی رماوی حجاز زنگوله عراق اصفهان
 کوچیک بزرگ **صفت اقلیم** اول کوچیک اصفهان اقلیم
 حسینی اقلیم بوسلیک رماوی اقلیم ۴ عراق بزرگ اقلیم ۵
 نوا و حجاز اقلیم ۶ راست کوچیک اقلیم ۷ عشاق و زنگوله **فصل**
 چون آفتاب برآمد پرده حجاز باید کردن چاشگاه پرده عراق نمرود

پرده راست پن الصلوتین پرده زنگوله نماز عصر پرده بوسلیک
 آفتاب تردد عشاق نماز کوچیک نماز خفتن اصفهان دو دانگ شب
 بزرگ نیم شب نوا صبح پرده حسینی **فصل** عشاق
 دایره اول نوا دایره چهارم بوسلیک دایره پست و نهفتم
 راست دایره هلم عراق دایره شصت و نهم اصفهان دایره هبل
 و چهارم زیر افکن دایره پنجاه و نهم بزرگ دایره مفاد م زنگوله
 دایره حل و دویم رماوی دایره شصت و پنجم حسینی دایره پنجاه و یکم
 حجاز دایره پنجاه و چهارم **فصل** شش آوازه کونت
 کرد اینه نوز و زنگوله مایه شستار از مرد و پرده که دوازده است
 یک نایبده شده داشتی که سر یک از کدام پرده را بیده میشود
 موقوفست بر مقدمه جند که پیشتر ریابند شعبه رکب چهار نغمه

ز اول غزال صبا خارا زیکش نیز. اصفهانک. زیر کشیده

محرمی عزال عمارده. نگار مبرقع. دوگاه. گاه. چهارگاه. پنجگاه

تاورک. نهفت روی عراق. ماهور حجاب حسته. اکنون کشیده

که می افتد از سجده. بانک. زیاده نیست. مر پرده که

ست از چهار نغمه کمتر است. و از دست پرده نغمه

زیاده نیست. لکن منافرا. این فن در چهار

پرده زیاده کرده اند. که آن اصفهان

و عراق و وزیرا قلن. ترک است یک نغمه

زیاده کرده اند. این نوع از

نوا درست باقی نیست

بش نغمه است

والسلام

والله اعلم
بما





Österreichische Nationalbibliothek

Haus der Habsburger

618